

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تطعمه‌ای از آسمان سندج

نویسنده: مجید نداف

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۴۹-۲

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۸۸۳۴۶۶۶۱-۵

۲) فروشگاه صریبر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

۳) پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸



— سرشناسه: نداف، مجید ۱۳۳۸
عنوان و نام پدیدآور: تطعمه‌ای از آسمان (سندج) / نویسنده: مجید نداف؛ دبیر
مجموعه: احمد دهقان؛ آرای: ستاد مرکزی راهیان نور.
مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۱۱۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۴۹-۲ | ۵۰۰۰ رأی

فیبیا وضعیت فهرست نویسی

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۲ — خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۲ — سندج

شناسه افزوده دهقان، احمد، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شناسه افزوده سپه پاسداران انقلاب اسلامی، قرارگاه مرکزی راهیان نور

رده بندی کتبی: ۳۹۴ ع ۳ ن ۱۶۲۸ DSR

رده بندی دیویدی: ۹۵۱۰۸۳۲

۹۵۱۰۸۳۲ شماره کتابشناسی ملی

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

سنبلج

مجید نداف

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

۱ فصل یکم

در اوج درگیری‌هایی که ضدانقلاب در اردیبهشت ۱۳۵۹ در سنندج آغاز کرده بود، یکی از رزمندگان دربارهٔ چگونگی اعزام‌شان به سنندج، چنین روایت کرده است:

«قرار بود فقط ۷۰ نفر سوار شوند، اما بچه‌ها با آن شور و شوق، هر کدام یک جوری به زور خودشان را داخل هواپیما جای دادند. یک عده‌شان با گریه و التماس، عده‌ای با داد و فریاد و خلاصه هر کدام به نحوی بالا آمدند تا این که ۷۰ نفر شدند ۱۱۰ نفر. در موقع حرکت، همگی بچه‌ها گریه می‌کردند و درست حالت انسان‌هایی را داشتند که به بزرگترین آرزوها و موفقیت‌های زندگی‌شان رسیده‌اند. فکر نمی‌کنم تاریخ به خود

دیده باشد که جوان‌های یک دیار، برای شهادت بی‌تابی نشان داده و از یکدیگر سبقت بگیرند. در حالی که پرواز بعدی فردا صبح بود و بقیهٔ بچه‌ها را می‌آورد، اما برادرها همین یک شب را هم طاقت نمی‌آوردند. باور کنید اگر هواپیما جا داشت، بقیه هم هر طوری شده بود، سوار می‌شدند.

هواپیما پر شده بود، ولی خلبان به هیچ وجه حاضر نبود پرواز کند و رفته بود زیر سایهٔ بال هواپیما نشسته بود. ناچار به اتفاق سرپرست گروه پیش وی رفته و از او خواهش کردیم که بیاید و هواپیما را به سوی مقصد حرکت بدهد. برادر خلبان که افسر نیروی هوایی جمهوری اسلامی بود، در مقابل اصرارهای ما جواب داد: «روی کول من که سوار نمی‌شوید، اگر امکانش برای من بود، حاضر بودم هر ۲۰۰ نفرتان را با یک پرواز ببرم. ولی هواپیما کشش بیش از ۷۰ نفر برایش خطرناک است و امکان دارد سقوط کند. من دلم برای خودم نمی‌سوزد، هواپیما هم جهنم، اما حیفم می‌آید از شما پاسدارها که هر کدام به اندازهٔ ۱۰ نفر از ما ارزش دارید.»

با این‌که عرق خجالت از تعریف و تمجیدهای برادر خلبان بر پیشانی‌مان نشسته بود، به اصرارهای خودمان ادامه دادیم،

اما او به هیچ وجه نمی پذیرفت. بالاخره من از او خواهش کردم خودش بیاید و با بچه‌ها صحبت کند. قبول کرد و بلند شد و به راه افتاد. همین که در دهانه در هواپیما ظاهر شد، به یکباره بچه‌ها که هر کدام مشغول صحبت با بغل دستی و بعضی در حال سرود خواندن و عده‌ای هم در حال مطالعه بودند، نگاه‌هایشان برگشت و روی صورت برادر خلبان خیره شد.

سکوت عجیبی برقرار شد. فقط صدای نفس‌های افراد بود که شنیده می‌شد. چشم‌های برادر خلبان در نگاه‌های نگران و پیام‌دار پاسداران گره خورده بود و او با تعجب نگاهش را روی جمعیت می‌چرخاند. نمی‌دانم آن افسر مؤمن در این چهره‌ها چه چیزی دید که اشک در چشمانش جمع شد و رویش را برگرداند و با قدم‌های تند از ما دور شد.

سرپرست گروه می‌خواست به دنبالش برود که من دستش را گرفتم و گفتم: «احتیاج نیست دیگر دنبالش بروی، او تصمیمش را گرفته.»

آری، تصمیمش را گرفته بود. آمد و گفت: «توکل به خدایم پریم.»
موتورهای هواپیما روشن و از زمین بلند شد... عقبه‌ها ساعت ۷ را نشان می‌داد. از پنجره هواپیما به بیرون خیره شدم.

هوا تقریباً تاریک شده بود. ۵ دقیقه دیگر گذشت، اما دیگر طاقت نیاوردم و بلند شدم و خود را به کابین خلبان رساندم و گفتم: «مگر قرار نبود قبل از ساعت ۷ برسیم، پس چرا هنوز توی آسمان هستیم.»

در جوابم گفت: «فرودگاه (سنندج) را گم کرده‌ایم و داریم دور می‌زنیم که پیدایش کنیم، اگر تو این دور هم پیدا نکنیم، برمی‌گردیم.»

خیلی ناراحت و عصبانی شدم و به فکر فرو رفتم. ناگهان صدای فریاد کمک خلبان رشته افکارم را پاره کرد: «فرودگاه را پیدا کردیم.»

مرا بغل کرد و بوسید و گفت: «ان شاءالله که موفق بشوید.» هواپیما به سرعت به آخر باند نزدیک می‌شد و در همین حین، در عقب خود را نیز باز کرده بود. برادران پاسدار به سرعت پیاده شدند. به محض پیاده شدن، صدای رگبار اسلحه‌های مختلف را به گوش شنیدم. هنوز چند قدمی ندویده بودیم که چند انفجار پی‌درپی و مهیب رخ داد. همه بچه‌ها بلافاصله زمین‌گیر شدند. به طرف محل انفجار دویدیم و دیدیم که یکی از پاسداران از پشت بر روی زمین افتاده و از بدنش خون جاری

است. او با این که به پا و شکمش ترکش خمپاره خورده بود، می‌خندید و تازه ما را هم دلداری می‌داد. هواپیما به طرف باند پرواز رفت؛ در حالی که قسمت اعظم وسایل تدارکاتی و دارویی ما در درون آن جا مانده بود.^۱

□ سنندج، مرکز استان کردستان، در شمال غرب ایران قرار گرفته است. این شهر در سرشماری سال‌های ۱۳۵۵ و مهر ۱۳۶۵ به ترتیب ۹۵۸۷۲ نفر و ۲۰۴۵۳۷ نفر جمعیت داشته است. سنندج در محاصره تپه‌ها و بلندی‌های متعدد قرار دارد و از شمال، جنوب، شرق و غرب به ترتیب به شهرستان‌های دیواندره، کامیاران، قروه و مریوان محدود می‌گردد. برآمدگی‌ها و بسترهای داخل شهر، در سال‌های ۱۳۵۹ به بعد، تا بالاترین نقطه، با اماکن مسکونی و مراکز تجمع انسانی پوشیده شده است. این برآمدگی‌ها و بلندی‌ها، تا مرکز و حاشیه شهرستان سنندج امتداد یافته است. کوه آبیدر بزرگ با ۲۵۴۶ متر، مرتفع‌ترین بلندی از این رشته کوه‌ها عامل مهمی در زیبایی، آب و هوای سالم و با طراوت شهر است.

۱. لحظه‌های یک پاسدار، محسن محمدی، تهران، واحد تبلیغات و انتشارات سپاه

گردنه آریز و گردنه صلوات آباد، در پست‌ترین نقطه رشته کوه‌های یاد شده، قرار دارد. سطح ارتفاع صلوات آباد در مسیر جاده قروه - سنندج، ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ متر می‌باشد. در سال ۱۳۵۹، این جاده و جاده سنندج - مریوان، فاقد آسفالت بود. تنها جاده آسفالت منتهی به شهر، راه اصلی بود که از کرمانشاه واقع در ۱۳۰ کیلومتری جنوب، تا سقز ۱۹۳ کیلومتری شمال غربی شهر، امتداد داشت.

از آن جا که سنندج نسبت به سطح دریا بالغ بر ۱۴۹۵ متر اختلاف و در منطقه‌ای کوهستانی جای دارد، دارای آب و هوایی سرد و نیمه‌خشک است. رود دائمی و مهم قشلاق که از کوه‌های شمال شرقی شهر سرچشمه می‌گیرد، برای سرازیر شدن به گاورود، از سه کیلومتری حومه شهر عبور و در این مسیر نواحی شرقی شهر را آبیاری می‌کند.

شهر جدید سنندج، در زمان شاه‌صفی (دوره صفویه)، به امر سلیمان خان اردلان بنا شد. وی قلعه حکومتی را در بالای تپه‌ای مشرف بر شهر بنیان نهاد و مسجد و بازار و دیگر عمارت‌ها را در اطراف آن بنا کرد. این تپه در حال حاضر محل باشگاه افسران سنندج است.

باشگاه افسران، در بلندترین نقطه، در وسط شهر سنندج قرار دارد که به سایر نقاط مانند بازار، پادگان، رادیو و تلویزیون، استانداری، محله‌ها و خیابان‌ها، میادین اصلی و مسجد جامع مشرف بود و مناسب‌ترین محل برای دیده‌بانی کل شهر و ابتدای راه‌های سنندج به کامیاران، قروه و سقز محسوب می‌گردید. این محل که با مساحتی مناسب، تقریباً بر سه چهارم شهر سنندج مسلط بود، از سمت شرق در جوار میدان انقلاب و ساختمان ستاد فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان و از طرف غرب در زاویه دو خیابان امام خمینی (ره) و فردوسی واقع شده است. در رژیم گذشته، باشگاه افسران مرکز رفاهی و تفریحی عناصر بلندپایه نظامی مستقر در شهر بود. باشگاه افسران، چه قبل از زمانی که به مقر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبدیل گردید و چه بعد از آن که به ارتش جمهوری اسلامی ایران تحویل شد، همواره در امنیت شهر و تضعیف حاکمیت گروه‌های مسلح غیرقانونی، نقش تعیین‌کننده ایفا نموده است.

□ در سال ۱۳۵۷، مردم سنندج نیز همگام با دیگر مردم ایران در براندازی نظام سلطنتی و برقراری نظام جمهوری

اسلامی مشارکت داشتند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز با حمایت نکردن از گروه‌هایی که به بهانه کسب خودمختاری، مناطق کردنشین را ناامن کرده بودند، نظام جمهوری اسلامی را تقویت کردند.

«نخستین درگیری در سنندج، در اواخر اسفند ۱۳۵۷ آغاز شد که با خویشتن‌داری مردم مسلمان کرد و همراهی آن‌ها با نظام نوپای جمهوری اسلامی در اوایل فروردین ۱۳۵۸ خاتمه یافت. اما شورشیان، با وجود به دست آوردن امتیازهای فراوان، زیاده‌طلبی نموده، مردم را تحت فشار قرار دادند: اقامه نماز در مسجد جامع را تعطیل کردند، پاسداران را از شهر بیرون کردند، به ستون ارتش کمین زدند و... این وقایع سبب شد که برای پاکسازی سنندج تصمیم جدی گرفته شود و سرانجام طی ۲۲ روز درگیری از ۴ تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ این شهر پاکسازی و آشوب دوم نیز خنثی گردید. سپس با پاکسازی جاده‌های ارتباطی، امنیت شهر افزایش یافت.

دو ماه بعد از آخرین پاکسازی، تجاوز سراسری ارتش عراق به استان‌های مرزی ایران و از جمله کردستان آغاز شد و شهرهای مرزی مورد تجاوز زمینی قرار گرفتند. در طول جنگ تحمیلی،

سنندج بارها بمباران شد که ۲۶۸ شهید و ۱۷۴ مجروح به جای گذاشت. فاجعه‌بارترین بمباران در ۲۸ دی ۱۳۶۵ روی داد. در این حادثه، ۸ بمبافکن عراقی با بمباران سنندج ۲۲۰ تن را شهید و ۱۲۳ تن را مجروح کردند.

برای یادبود شهدای این حمله، در دامنه کوه آبیدر، بوستان بزرگی به نام باغ شهدای ۲۸ دی احداث شده است. شهدای سنندج تنها مربوط به جنگ تحمیلی نیستند و از آغاز انقلاب اسلامی، در مجموع ۱۴۵۵ تن در سنندج به دست گروه‌های شورشی و بر اثر بمباران‌های عراق، به شهادت رسیده‌اند.^۱

۱. راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان، رضا صادقی، انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۵

۲ فصل دوم

مردم مسلمان سنندج با برپایی تظاهرات در اواخر سال ۱۳۵۷، نقش مؤثری در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا کردند. آن‌ها همواره در طول انقلاب، با تأکید بر اسلامی بودن انقلاب و رهبری امام خمینی (ره)، با مردم سایر نقاط کشور همراه بودند.

اما کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ورود و تولید واژگانی جدید در مناطق کردنشین، همچون ملت و خلق گُرد، ستم مضاعف، خودمختاری، حق تعیین سرنوشت و... حامل این پیام بود که به زودی جرقهٔ تنش‌های قومی در سنندج روشن می‌شود و طرح مطالبات جدید از سوی جریان‌های مخالف انقلاب اسلامی و حمایت‌های همسایهٔ غربی از جدایی طلبان گُرد، به انفجاری سهمگین تبدیل خواهد شد.

نخستین آشوب در جنوب ناحیه کردنشین ایران، ۳۵ روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سنندج رخ داد:

«در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۷، در پی بروز اختلاف بین دو کمیته انقلاب اسلامی به مسئولیت احمد مفتی‌زاده و حجت‌الاسلام صفدری و نیز انتشار شایعه انتقال گندم‌های سیلوی سنندج به قم که سه کشته و مجروح حاصل آن بود، گروه‌های ضدانقلاب به تحریک عواطف مردم پرداختند و پادگان لشکر ۲۸ و پایگاه ژاندارمری را محاصره کرده و به ساختمان‌ها و مراکز دولتی، از جمله کمیته صفدری هجوم بردند. در حمله به پادگان که با هدف غارت تجهیزات آن برنامه‌ریزی شده بود، برادران متعهد ارتش و پاسداران اعزامی از کرمانشاه و نیز سرلشکر قره‌نی رییس ستاد مشترک ارتش، مانع از سقوط پادگان شدند.

در پی بروز این بحران که در مجموع ۵۰۰ مجروح و ۹۹ کشته باقی گذاشت، هیأت اعزامی امام خمینی (ره) به سرپرستی آیت‌الله بهشتی، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، داریوش فروهر، هاشم صباغیان، ابراهیم ایزدی، سجادی، صدر حاج‌سیدجوادی و ابوالحسن بنی‌صدر، روز اول فروردین ۱۳۵۸ وارد سنندج شدند. هر چند این هیأت، پس از سه روز مذاکره و

رسیدن به توافقاتی با طرف‌های درگیر و متنفذین محلی، موفق شد با صدور اطلاعیهٔ هفت ماده‌ای آرامش را به شهر بازگرداند، اما به نظر می‌رسید این آرامش ثبات و تداوم نداشته باشد.

آشوب مرداد ۱۳۵۸ در پاوه، نیت پنهان تجزیه‌طلبان را آشکار کرد. پیرو غائلهٔ پاوه، گروه‌های مسلح سنندج را نیز به آشوب کشیدند و با سنگربندی خیابان‌ها، به نیروهای پاسدار و ارتش حمله کردند و بار دیگر پادگان شهر را به محاصرهٔ خود درآوردند. آن‌ها یک واحد از نیروهای اعزامی به سنندج را خلع سلاح کرده و تجهیزاتشان را به غارت بردند. هنگام محاصرهٔ پادگان، امام خمینی(ره) به نیروهای مسلح فرمان دادند که از سقوط و خلع سلاح پادگان جلوگیری کنند.^۱

در قسمتی از متن پیام امام خمینی(ره) چنین آمده بود: «الساعة خبر رسید که در سنندج حزب دموکرات، ارتشی‌ها و سازمان‌های آنان را محاصره کرده‌اند و اگر تا نیم ساعت دیگر کمک نرسد، اسلحه‌ها را می‌برند. و از مسجد سنندج به ما اطلاع دادند که حزب دموکرات زن‌های ما را به گروگان برده‌اند. اکیداً به قوای انتظامی دستور می‌دهم به پادگان‌های مراکز

۱. راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان

ابلاغ کنند که با قدرت کافی به طرف سنندج حرکت کنند و با شدت اشرار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب در هر محلی هستند، به مقدار کافی به طرف سنندج و تمام کردستان با پل هوایی بسیج شوند و با شدت تمام اشرار را سرکوب نمایند. تأخیر ولو به قدر یک ساعت، تخلف از وظیفه و به شدت تعقیب می‌شود. از ملت ایران می‌خواهیم که مراقب باشند، هر یک از این مأمورین تخلف کردند، فوراً اطلاع دهند. من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد.^۱

این بار نیز نیروهای سپاه، ارتش و ژاندارمری و پاسداران همراه دکتر مصطفی چمران به پاکسازی سنندج پرداختند. کمی بعد، به دنبال شکست سخت گروه‌های مسلح غیرقانونی، به کشور عراق متواری شدند. آن‌ها متوجه شدند نظام جمهوری اسلامی با اتکا به موقعیت انقلابی و مردمی خود، قادر است هر مانعی را از سر انقلاب بردارد. بنابراین، با هدف سازمان‌دهی مجدد نیروها و تقویت تجهیزات خود، پیشنهاد مذاکره برای حل مسالمت‌آمیز مسئله کردستان را مطرح کردند. دولت

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۵/۲۹

موقت با این پیشنهاد موافقت کرد و وزیر مشاور دولت موقت در مهر ۱۳۵۸ برای مذاکره راهی کردستان شد.

« این هیأت پس از مذاکره به تهران بازگشت و گزارش فعالیت خود را به امام خمینی (ره) ارائه داد. با این همه، امام در پیامی خطاب به مردم کردستان، به حق اداره امور داخلی و محلی برای تمامی قشرهای ملت و از جمله برادران کرد تأکید کردند. رهبران گروه‌های تجزیه طلب، ضمن سوء برداشت از پیام امام، مجدداً بر موضوع خودمختاری کردستان تأکید کردند و اعلام نمودند طرح هیأت حسن نیت، مقاصد خلق کرد را تأمین نمی‌کند و مبارزه خود را تا دستیابی به خودمختاری کامل ادامه خواهند داد؛ مسأله‌ای که مورد رضایت مردم مسلمان کردستان نبود.»^۱

این گروه‌ها بلافاصله خواهان خروج سپاه پاسداران از شهر سنندج شدند. هیأت حسن نیت نیز مقرر کرد در هر شهری که امنیت آن برقرار شد، سپاه پاسداران آن شهر را ترک کند.

«بروجردی دو تا سفر انجام داد که از جمله به سنندج رفت. در داخل پادگان نشسته بود که یک راهپیمایی بزرگ در

۱. راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان

شهر انجام شد. بروجردی گفت به سطح شهر برویم و ببینیم راهپیمایان چه می‌گویند. او به همراه دو یا سه نفر دیگر به سطح شهر رفت و به عنوان یک فرد مصلح، مسیح‌وار با آنان صحبت کرد. عده‌ای می‌گویند او را هو کنید، بگیرید، بزنید و... عده‌ای هم می‌گویند بگذارید ببینیم چه می‌گوید. از خودش شنیدم که با یک بلندگوی دستی، هشت دقیقه با مردم صحبت کرده است؛ مبنی بر این که ما همه مردم در ظلم و ستم بودیم، ولی الان نظام جمهوری اسلامی حاکم شده، باید ببینیم چه کاری می‌توانیم انجام دهیم، اولویت و وظیفه‌مان در مقابل این نظام چیست... و این که شلوغ کنیم و راهپیمایی راه بیندازیم و دولت را تحت فشار قرار دهیم، چیزی عاید ما نمی‌شود. عده‌ای در وسط جمعیت، بحث‌های مختلف را پیش کشیدند و برخی این صحبت‌ها را نپذیرفتند که تعداد آن‌ها در حدود ۱۵۰ نفر بود. سپس ایشان ادامه داد که امروز مقابله مسلحانه با نظام جمهوری اسلامی، حکم محاربه دارد و ما نباید وارد این صحنه شویم، بنده توصیه می‌کنم اگر حرفی دارید، با نمایندگان ما مطرح کنید.

ایشان وقتی این‌ها را بیان کرد، عده‌ای شروع به پیچ کردند، عده‌ای پراکنده شدند و عده‌ای هم بلند شدند و گفتند شما دروغ می‌گویید، و اوضاع را به هم ریختند و عده‌ای دیگر با هم درگیر شدند. خلاصه آخر کار حدود ۴۰ نفر ماندند. بروجردی گفت بسمه تعالی، هر کس اوضاع را متشنج کند، حکم محارب دارد. عده‌ای گفتند نه، آن‌ها نمی‌توانند تیراندازی و کسی را دستگیر کنند.

ایشان به من گفت که به هفت نفر از نیروهای سپاه گفتم چند تیر هوایی شلیک کنید. هنگامی که تیر هوایی شلیک کردیم، آن‌ها به سمت ما حمله کردند. یک تیر به پای شخصی خورد و این قضیه تمام شد.

شب در پایگاه قضیه را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند. یک گروه گفتند آقا این چه کاری بود که انجام دادی، ما نمی‌توانیم از موضع ضعف برخورد کنیم، برای چه باید سخنرانی کنیم و... گروه دوم هم گفتند وایلا، تیراندازی شد و...

با این جو، بروجردی به تهران و پادگان ولی عصر (عج) آمد. یک پیشنهاد مکتوب تهیه کرد و به شورای انقلاب و ستاد مرکز (سپاه) فرستاد. عنوان نمود ما به این نتیجه رسیدیم که

به کردستان برویم و برای اولین کار، یک بررسی انجام دهیم و بعد صف ضدانقلاب را از مردم جدا کنیم. خوب بالاخره مردم به انقلاب وفادارند و حاکمیت را می خواهند. مردم دنبال جمهوری اسلامی هستند و ما با کمک مردم، می توانیم کارها را انجام دهیم.»^۱

بدین ترتیب، در ناحیه کردنشین ایران، رویکرد تازه‌ای حاصل از تجربیات تلخ و شیرین روزهای سخت گذشته شکل گرفت. در رأس نیروهای انقلابی، محمد بروجردی پرچمدار این رویه و رویکرد بود. او داوطلبانه، به همراه جمعی چهل نفره، پا در منطقه آشوب زده کردستان نهاد.

«با حمله به پادگان سنندج، امام (ره) فرمانی را صادر کرد که این فرمان ضربه بزرگی به نیروهای دشمن وارد کرد و باعث شد حساب کار دست شان بیاید. ملت، خیلی گسترده به کردستان هجوم آوردند. آن قدر زیاد که مثلاً یک دفعه ۱۰۰۰ نفر به مهاباد، هزار نفر به پاوه و سردشت رفتند. اصلاً کسی قادر نبود این ها را تدارک کند. با این عمل، دشمن به طور کلی کنار

۱. مرکز مطالعات توسعه امنیت پایدار، مدیریت منابع انسانی، مجری: ابوالقاسم شکری، ۱۳۸۷ (پروژه شهید بروجردی)

کشید و وارد دو عملیات شد؛ یکی عملیات سیاسی و دیگری عملیات نظامی.

پس از آن، ضدانقلاب می‌آمد ارتفاعات را می‌گرفت و بچه‌های ما را قتل عام می‌کرد. این در رأس نظام اثر می‌گذاشت. به این صورت، این‌ها به دولت بازرگان فشار می‌آوردند که مسأله کردستان نظامی نیست، بلکه سیاسی است. یعنی اگر شما در کردستان نظامی برخورد کنید، هر چه بکنید، به جایی نمی‌رسید و باید با ما کنار بیایید و به طور نسبی هم موفق بودند. بازرگان آن موقع بلافاصله مصاحبه‌های پی‌درپی ترتیب می‌داد و می‌گفت مسأله کردستان نظامی نیست و با این حرف می‌خواست بگوید امام (ره) اشتباه کرده است.^۱

با این شیوه، گروه‌های ضدانقلاب دوباره به صحنه آمدند و سنندج بار دیگر آستان حادثه‌ای غمناک گشت. این حادثه (حوادث اردیبهشت ۱۳۵۹) هر چند می‌توانست نتایج تلخی دربرداشته باشد، اما با دلاورمردی جوانان این دیار، به حماسه‌ای تبدیل شد که بر تارک شهر سنندج همچنان می‌درخشد. برای

۱. مرکز مطالعات توسعه امنیت پایدار، مدیریت منابع انسانی، مجری: ابوالقاسم شکری، ۱۳۸۷ (پروژه شهید بروجردی)

درک بهتر این حماسه، باید حوادث را از قبل از ظهور آن مرور کرد: «عصر روز یکم دی ۱۳۵۸، گروه‌هایی از پیشمرگان حزب کومله وارد شهر سنندج شده و در استادیوم تختی به رقص و پایکوبی پرداختند. آنان اخطار نمودند که باید افراد سپاه از شهر خارج شوند. روز ۲ دی، در مذاکره با سران این پیشمرگان که با حضور فرماندهان نظامی و انتظامی و مقامات قضایی تشکیل شد، آن‌ها اعلام کردند به هر قیمتی، ولو نابود شدن همه شهر، نسبت به اخراج پاسداران اقدام خواهند کرد. آن‌ها به اولتیماتوم ارتش مبنی بر دفاع از مواضع پاسداران با حداکثر آتش ممکن واقعی نگذاشتند.»^۱

حزب دموکرات و کومله، در سرتاسر شهر سنندج سنگربندی کردند و اعلام نمودند اگر پاسداران تا ۴۸ ساعت دیگر از شهر خارج نشوند، تیراندازی و درگیری ایجاد خواهد شد. شهر سنندج وضع غیرعادی پیدا کرد و مردم در اضطراب و نگرانی بودند. بلافاصله بازار و مغازه‌ها تعطیل شد «گروه‌ها، وجود نیروهای ارتشی و پاسدار را مانعی بر سر

۱. سند شماره ۵۳۸۳۱، مرکز مطالعات ملی امنیت پایدار، شعبه اصفهان (پروژه

شهید بروجردی)

راه خود می‌دانستند. به همین دلیل، تبلیغات سوء خود را ابتدا علیه سپاه متمرکز کردند. روز شنبه ۸ دی ۱۳۵۸، دموکرات‌ها ساختمان رادیو و تلویزیون سنندج را تصرف کردند و در اطلاعیه‌ای، از هواداران خود خواستند تا با تحصن در شهر، خواستار اخراج پاسداران شوند.

شورای انقلاب با خواسته آنان موافقت کرد. گروه‌های ضدانقلاب از حسن‌نیت مقامات جمهوری اسلامی ایران سوءاستفاده کرده، کوشیدند به طور کامل بر سنندج و کردستان تسلط یابند. اما برخلاف تعهد سران گروه‌ها در برابر واگذاری حفظ امنیت سنندج به شهربانی، عناصر این گروه‌ها، پس از خروج پاسداران، آشکارا و مسلحانه در شهر تردد می‌کردند و حادثه‌می‌آفریدند.^۱

عصر ۲۵ دی ۱۳۵۸، چهار نفر از پاسداران سنندج، برای پرداخت حقوق پاسداران مستقر در فرودگاه، از ستاد سپاه در مرکز شهر عازم فرودگاه شدند. هنگام بازگشت از خیابان بلوار که مقر حزب دموکرات در آن واقع بود و عبور و مرور را کنترل می‌کردند، متوقف شدند و از آنان خواستند تا اسلحه‌های خود

۱. راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان

را تحویل دهند. این مسیر را همه روزه پاسداران طی می کردند. پاسداران از تحویل سلاح ها امتناع کردند. پس از حرکت، از عقب آنان را به مسلسل بسته و ۲ نفر از آنان شهید و ۳ نفر دیگر مجروح شدند.

این کشتار، عمدی و آگاهانه بود. روز هشتم و نهم دی ماه نیز گروه های ضدانقلاب به باشگاه افسران که مقر نیروهای سپاه بود، حمله کردند. ضدانقلاب ۴۸ ساعت باشگاه را زیر آتش گرفت، اما نیروهای سپاه تسلیم نشدند.

«برادران سپاه می گویند که به ما دستور داده بودند حتی اگر آن ها به شما حمله کردند، شما به آن ها تیر نزنید. شب ها که به مقرهای سپاه حمله می کردند، اجازه تیر به نیروهای سپاه نداده بودند.»^۱

اوضاع کردستان وخیم تر شده بود. عده ای به دنبال راه چاره می گشتند

«تلفن بیت امام را به دست آوردیم و از طریق خطوط تلفنی فرودگاه (سنندج)، با حاج احمد آقا (فرزند امام راحل) تماس گرفتیم. ابتدا گفتیم تلفن های این جا توسط حزب دموکرات

۱. سیدیحیی (رحیم) صفوی، نوار شماره ۳۱۰۶۵، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه

شنود می‌شود و ما مطالب مهمی داریم که باید به اطلاع امام برسانیم، ما به زبان انگلیسی، فرانسوی و عربی هم می‌توانیم مطالب‌مان را منتقل کنیم تا آن‌ها متوجه نشوند. بعد از کمی که با حاج‌احمد آقا انگلیسی صحبت کردیم و ایشان متوجه صحبت‌های ما نشد، ایشان گفت: «سه تا خط تلفن به شما می‌دهم. با هر کدام که توانستید، تماس بگیرید و به هر زبانی که شد، مطالب را به آن‌ها منتقل کنید. آن‌ها به ما می‌گویند.» یکی از این تلفن‌ها، مربوط به آقای مهندس غرضی (استاندار خوزستان) بود. به هر حال، ما به این شکل مسأله توطئه خروج اجباری پاسداران از سندج و عواقب آن را گزارش کردیم. قرار شد یک ساعت دیگر زنگ بزنیم. بعد از یک ساعت، وقتی دوباره زنگ زدیم، حاج‌احمد آقا گفتند: «دوستان مسائل را به من منتقل کردند و من به حضرت امام گفتم. ایشان فرمودند: از دستور هیأت حسن‌نیت (دولت) تبعیت کنید.»

پس از این مسأله، قرار شد اماکن داخل شهر، جز باشگاه افسران، شامل فرودگاه، کاخ جوانان، جهاد سازندگی، رادیو و تلویزیون و تپه دیدگاه را به ارتش تحویل بدهیم. برای ما خیلی سخت بود. فرمانده ارتشی که برای تحویل گرفتن این مکان‌ها

آمد، فردی بود به نام سرهنگ نصرت‌زاد. خیلی با روحیه بود. به من گفت غصه نخورید، به شرفم قسم این اماکن را تا آخرین قطره خون خود حفظ خواهیم کرد.

ما نیروهای خود را با هلی‌کوپتر و تجهیزات را با خود به پادگان لشکر ۲۸ سنندج منتقل کردیم. سپاه همه اماکن، به جز باشگاه افسران را تحویل ارتش داد و به داخل پادگان لشکر ۲۸ منتقل شد.^۱

در روز اول فروردین ۱۳۵۹، فرمانده وقت ستاد عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، دستوری به شرح زیر صادر کرد: «سپاه باید به وسیله هواپیما، سنندج را تخلیه و وسایل و مهمات خود را تحویل ستاد غرب بدهد.»^۲ باقیمانده پاسداران مستقر در فرودگاه سنندج نیز تصمیم به ترک منطقه گرفتند. اما زمان زیادی به طول نینجامید که این زیاده‌خواهی‌ها به پایان رسید و آشوبگران، با خشونت‌طلبی و رفتار غیرعقلانی، تنها راه‌های باقیمانده برای حل مسالمت‌آمیز بحران کردستان را مسدود ساختند.

۱. مصاحبه نگارنده با غلامرضا جلالی، ۱۳۸۷/۹/۱۵

۲. سند شماره ۶۳۱۶۷، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه

۳ فصل سوم

گروه‌های ضدانقلاب، به تدریج اغلب ادارات را در اختیار گرفتند و مسئولینی را که همگی گُرد بودند، به همکاری و تبعیت از خود مجبور ساختند. رفته‌رفته آثار ضعف اقتصادی و کمبود مایحتاج عمومی در سطح شهر ظاهر شد. بیشترین فشارها متوجه مردمی شد که شاید مایل بودند با حداقل قوت و معیشت، به زندگی معمول خود ادامه دهند.

«توعی هرج‌ومرج اداری در شهر حاکم شده بود. گروه‌های سیاسی حاکم بر شهر، هر کدام برای جلب افکار عمومی و جذب طرفداران بیشتر، به رقابت می‌پرداختند. هر چه می‌گذشت، منازعات فکری به درگیری‌های فیزیکی و جنگ قدرت بین آن‌ها تبدیل می‌شد. آن‌ها به دلیل ماهیت مارکسیستی خود، به

دشواری می توانستند توجه مردم مسلمان شهر را به خود جلب کنند. محور فعالیت های آموزشی و عمده تلاش های تبلیغاتی آن ها روی جوانان، به خصوص دختران نوجوان و جوان متمرکز بود. در عمل نیز با اختلاط دختر و پسر در جریان آموزش های نظامی و غیرنظامی، سرگرمی های کاذب در میان آنان رواج یافت. به طوری که یکی از پدران سنندجی، به جناب سرگرد (شهید) علی صیاد شیرازی، پس از دستگیری دختر جوانش گفته بود: خدا را شکر می کنم که دخترم را گرفته اید. این ها آبروی خانواده های ما را برده اند. من ننگ دارم که این دختر دوباره به خانواده ام باز گردد. کنترل از دست من خارج شده بود و آن ها توجه ای به حیثیت و آبروی خانوادگی ما نمی کردند.^۱

متدینین شهر هر لحظه در معرض دستگیری و محاکمه در دادگاه خلقی به سر می بردند. به خصوص خانواده های آن عده از طرفداران انقلاب اسلامی که شهر را ترک کرده بودند، همواره مورد آزار و اذیت و تمسخر قرار داشتند.

«دادگاه خلق آن ها در ورزشگاه تختی سنندج بود. افرادی

۱. بنگرید به: ناگفته های جنگ؛ خاطرات شهید سپهد علی صیاد شیرازی، تدوین

احمد دهقان، تهران، سورۀ مهر، ۱۳۸۶، ص ۵۳

را که به نظر آن‌ها متهم بودند، به آن‌جا می‌بردند. به وسیلهٔ بازپرس‌هایی از دادگستری، با شکنجه‌گرهایی از ساواک، آن‌ها را بازجویی و محاکمه می‌کردند و محکوم به اعدام دسته‌جمعی می‌نمودند.^۱

«معروف شبلی» از افراد پاک و دارای سوابق انقلابی، اهل سنندج بود که بعد از انقلاب اسلامی، در جریان انتخابات شورای شهر سنندج، از طرف مسلمانان کاندیدا و به عنوان تنها عضو مذهبی شورای یازده نفره انتخاب شده بود. او در مقطع به حاکمیت رسیدن گروه‌های کمونیستی، در شهر شجاعانه ایستاد و حاضر به ترک شهر نشد. او به خاطر حفظ شعائر دینی، توسط عوامل وابسته به گروه‌های مارکسیستی دستگیر و به دادگاه احضار شد. طبق حکم قاضی، حاضرین باید در محوطهٔ استانداری، از برابر او عبور کرده و آب دهان به صورت او پرتاب می‌نمودند.

«مهدی، هادی و معروف سه برادر از خانوادهٔ شبلی، در دوران اشغال سنندج، برای حفظ یکپارچگی سرزمین و نظام جمهوری اسلامی بسیار کوشیدند و سرانجام معروف را در

۱. سیدیحیی (رحیم) صفوی، مصاحبه با مجلهٔ پیام انقلاب، اردیبهشت ۵۹

مسجد ترور کردند و پیکر نیمه‌جانش را به سردخانه بردند تا جان سپرد. سپس مهدی و هادی را دستگیر و شکنجه کردند. چشم‌های هادی را از حدقه بیرون کشیدند و لب، گوش و بینی وی را بریدند. مهدی را نیز به ماشین بستند و به روی زمین، این سو و آن سو کشاندند و پوست سر وی را کردند.^۱

در اواخر عمر چهار ماهه هرج و مرج در سنندج، یکی دیگر از خانواده‌های خوشنام مذهبی شهر که بدون موضع سیاسی به نفع یا علیه جمهوری اسلامی، سرگرم فعالیت‌های قرآنی بودند، مورد حمله افراد کومله قرار گرفتند. سه برادر به نام‌های رحمت‌الله ۲۷ ساله، شهرام ۲۲ ساله و شهریار ۱۷ ساله از خانواده نمکی، در محل زندگی خود در شهر بازداشت شدند. پدر آنان از بردن ایشان جلوگیری می‌کرد و حاضر نبود آن‌ها را بدون او از منزل ببرند. مقاومت این پدر با رگبار مسلسل روبه‌رو شد. جسم مجروح او را درون منزل انداختند و فرزندانش را به بلندی‌های سنگ‌سیاه در مجاورت دیواره شرقی شهر منتقل نمودند. بنابر اظهار شاهدان محلی، آنان را پس از شکنجه فراوان به شهادت رساندند.

تا پایان فروردین ۱۳۵۸، سنندج یک آزمایش بزرگ را پشت سر

۱. راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان

گذاشت: گروهک‌های ضدانقلاب، با حسن‌نیت رهبران جمهوری اسلامی، شبه‌دولت کوچک خودمختار تشکیل داده بودند و بر کلیهٔ امور سندج حاکم بودند. آنان چنان سرگرم سیاست‌ورزی و تبلیغات روانی علیه رهبران نظام شده بود که نان و امنیت مردم به محاق فراموشی سپرده شده بود.

به تدریج، آمادگی مقابله با آشوبگران در درون اجتماع پراکندهٔ مسلمانان سندجی فراهم گردید. بسیاری از مردم، پیوسته فرماندهان سپاه منطقهٔ غرب کشور را تحت فشار قرار می‌دادند تا آنان را در برابر آزار و اذیت زن و فرزندان‌شان یاری کنند.

محمد بروجردی، تشکیلاتی در کرمانشاه ایجاد نموده بود تا بتواند زمینهٔ جذب و سازماندهی نیروهای مردمی مهاجر از شهرهای مختلف کردستان را فراهم کند. سازمان پیشمرگان مسلمان گرد، برای شناسایی عناصر وفادار به نظام جمهوری اسلامی ایران و جذب و به‌کارگیری آن‌ها، در پاییز ۱۳۵۸ شکل گرفته بود.

در همین زمان (فروردین ۱۳۵۹) پیوسته اخباری حاکی از ورود سلاح و مهمات از مرز عراق به داخل ایران واصل می‌شد. از این رو، بستن سرتاسر نوار مشترک مرزی با عراق، در دستور

کار قرار گرفت. لازم به ذکر است که در موافقت‌نامه گروه‌ها با دولت، بر عبارت «حفاظت از مرزها در صلاحیت دولت مرکزی است» تصریح شده بود، و نیز در روز ۲۷ فروردین ۱۳۵۹، بر سر عبور ستون ارتش از سنندج و یا حومه آن به سمت مرز توافق گردیده بود. اما تبلیغات روانی گروه‌های ضدانقلاب، چنین القا می‌کرد که گویا این ستون برای سرکوب تجزیه‌طلبان راهی شده است. محمد بروجردی در صدد برآمد هر طور شده، تعدادی از پیشمرگان مسلمان کرد را به همراه ستون اعزام کند، تا چنان‌چه دامی از سوی گروه‌ها گسترانده شده بود، آن‌ها ستون را یاری دهند. نظامیان از قبول این پیشنهاد سرباز زدند و ترجیح دادند هیچ عنصر غیرنظامی (پیشمرگان - پاسدار) ستون را همراهی نکند.

«بروجردی آگاه از عمق توطئه دشمن، دستور می‌دهد که تعدادی از پیشمرگان مسلمان کرد، به دور از چشم ارتشیان، اقدامات تأمینی را به نحو ممکن انجام دهند. یک گروه از آنان را به وسیله هواپیما به فرودگاه سنندج اعزام می‌کند تا چنان‌چه ستون در مسیر جاده و یا داخل شهر سنندج، دچار حادثه شد و یا در کمین ضدانقلاب افتاد، بتوانند به موقع کمک‌های لازم

را بنمایند. از طرفی، تعدادی از پیشمرگان را به سمت قروه و دهگلان اعزام کرد تا چنانچه گروه‌های ضدانقلاب از سمت گردنه صلوات‌آباد قصد حرکت به سنندج را داشتند و به ستون مورد نظر حمله کنند، با آنان درگیر شوند.^۱

سازمان پیشمرگان کرد مسلمان با جذب نیروهای بومی استان کردستان به سرعت گسترش یافته بود و در عملیات پاکسازی کامیاران در ۱۰ بهمن ۱۳۵۸ و پاکسازی سایر شهرها شرکت کرد و در سال‌های بعد نیز در پاکسازی جاده‌های مواصلاتی و روستاها ایفای نقش نمود. این سازمان مورد توجه و بلکه علاقه حضرت امام(ره) نیز بود:

«در اواخر ادیبهشت سال ۱۳۵۹، من به اتفاق محمد بروجردی برای تأمین حقوق پیشمرگان مسلمان کرد که سه ماه عقب افتاده بود، به تهران رفتیم. هر ماه ۷ میلیون و در جمع ۲۱ میلیون (تومان) کسری داشتیم. هر طور شده، جماران خدمت امام رسیدیم و از ایشان کمک خواستیم. شهید بروجردی برای این که فشار کمتری روی امام باشد، می‌گفت یک میلیون تومان خودمان جور می‌کنیم و ۲۰ میلیون درخواست می‌کنیم. بعد

۱. پایان‌نامه فوق‌لیسانس مدیریت دفاعی تحت عنوان بررسی عوامل موفقیت در

عملیات سنندج، احمد ربیعی، ۱۳۷۹، ص ۹۷

از این که ایشان گزارشی از فعالیت سازمان ارائه کرد، امام با خوشحالی و خیلی رضایت‌آمیز از ما پرسید چقدر پول نیاز دارید؟ بروجردی ۲۰ میلیون گفت. ایشان از من پرسید مشت شما چطور است. منظورشان این بود که آیا گشاده‌دستی داریم. عرض کردم هیچ محدودیتی برای آن‌ها قائل نیستیم. فرمودند خب، چقدر می‌خواهید؟ عرض کردم به اضافه هزینه‌های مراسم و ضروری و مهم برای خانواده‌های شهدای پیشمرگ، ۳۰ میلیون. امام انگار که از این حرف خوشش آمده باشد، فرمودند: «از گذشته دست‌تان را گشاده‌تر کنید.» همان موقع آقای باهنر داشت از جلوی اتاق رد می‌شد. امام او را صدا زدند و به ایشان تأکید کردند فوراً از بانک تا نبسته است، پول نقد بگیرید و فرمودند ۴۰ میلیون تومان در اختیار این آقایان قرار دهید. ایشان به بنده تأکید فرمودند هر وقت پول خواستید، اطلاع دهید تا تأمین شود.^۱

این سازمان تا سال ۱۳۶۱ که به مرور جذب سازمان بسیج شد، شهدای فراوانی از جمله عثمان فرشته و... را به انقلاب اسلامی تقدیم کرد. این سازمان یادگاری از شهید محمد بروجردی است که بر تارک انقلاب اسلامی می‌درخشد.

۱. مصاحبه نگارنده با سعید عابدینی، ۱۳۹۰

□ موجی از افراد مسلح ضدانقلاب، در ۲۸ فروردین ۱۳۵۹ در نقاط حساس شهر سنندج موضع گرفتند و مراکز مهم به محاصره کامل درآمد. جمعیت متحصن، در امتداد خیابان پاسداران، خود را تا نزدیکی فرودگاه رساندند. گروه‌های ضدانقلاب، دور از تجمع مردم، در درون شهر در راستای اهداف نظامی‌شان پیش می‌تاختند. محاصره پادگان و به‌خصوص باشگاه افسران تنگ‌تر و تنگ‌تر شد. خانه‌های مسکونی طرفداران جمهوری اسلامی و مسلمانان شهر مورد یورش قرار گرفت و تمام راه‌های ورودی و خروجی شهر مسدود شد. روز بعد خبر رسید: «گروه‌های مسلح قصد دارند به فرودگاه سنندج، محل استقرار ستون نظامی حمله کنند. سپاه سنندج ظرف دو سه ساعت آینده تقاضای نیرو کرده است.»^۱ گروه‌های مسلح ضدانقلاب، علی‌رغم نام‌های مختلفی که داشتند، در عمل متحد بودند. از سوی دیگر، لحظه به لحظه فشار برای تصرف باشگاه افسران افزوده می‌شد. حال آن که جز معدودی پاسدار، آن هم به منظور کسب اطلاع از اوضاع سیاسی

۱. سند شماره ۶۳۴۰۹، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه

و امنیتی شهر در دو مقر باشگاه و پادگان، هنوز نیروی قابل توجه‌ای از سپاه به سندج اعزام نشده بود. زیرا طبق فرمایشات امام (ره)، سپاه باید هماهنگ با فرمانده کل قوا رفتار می‌کرد.

در آخرین ساعات روز، از درون پادگان اخباری دال بر بی‌صبری برخی نظامیان به گوش می‌رسید. بعضی از افسران، تاب تحمل ناشی از این همه تحقیر و مدارا در برابر گروه‌های ضدانقلاب توسط هم‌لباسان خویش را از دست دادند. سرهنگ ایرج نصرت‌زاد فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ کردستان، طی سخنرانی خود، احساس غرور و رشادت را در جمع نظامیان تقویت کرد و همین امر زمینه‌ساز حرکت ستون نظامی شد. افراد نفوذی گروه‌ها که در جمع مزبور حضور داشتند، فقط جمله‌ی زیر از سخنرانی او را به بیرون منعکس ساختند: «سربازان من نایستی در خیابان‌های سندج سرشان را پایین بیندازند، بلکه باید مثل شیر راه بروند.»^۱

سرهنگ ایرج نصرت‌زاد فرمانده تیپ یکم از لشکر ۲۸ کردستان، فراتر از حیطة مسؤولیت خویش ظاهر شده بود. او داوطلبانه پادر این صحنه خونین گذاشت. عمق کینه مهاجمان

۱. تاریخ‌زنه کردستان، چپ و ناسیونالیسم، حسین مرادیگی (حمه‌سور)، صص ۱۸۱-۱۸۰.

مسلح نسبت به او شدید بود؛ زیرا او قبلاً در شرایط حساس، بدون واهمه و بی پروا، هر بار رشته‌های خیانت به کشورش را در این منطقه پنبه ساخته بود:

«گاهی فرماندهان ارشد خود را به شگفتی می‌انداخت. دستورات غلط آن‌ها را عملاً تصحیح می‌کرد. این تصمیم در عمل از هر کسی دیده نمی‌شد. سرهنگ وقتی هدف را متوجه می‌شد، از راه درست آن، به آن هدف نزدیک می‌شد؛ اگر چه مسأله عزل و یا توقیف او را در برداشت. اغلب فرماندهان به افکار و عملکردش آشنا بودند. او را به دنبال هر مأموریتی نمی‌فرستادند، و آن کسانی که صادقانه قضاوت می‌کردند، او را آدمی زیرک می‌دانستند.»^۱

او می‌رفت تا سنندج، بلکه کردستان ایران را از بحران خارج کند و حاکمیت گروه‌های ضدانقلاب را در شهرهای بزرگ کردستان و حمایت گسترده‌تر کشورهای بیگانه را از آن‌ها، پایان بخشد.

۱. ترکه‌های درخت آلبالو، علی اکبر خلیلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵، ص ۴۶۷

۴ فصل چهارم

رأس ساعت ۶:۳۰ روز ۳۱ فروردین ۱۳۵۹، ستون نظامی فرودگاه را به سمت جاده خاکی کمربندی مشهور به قشلاق ترک کرد، اما پس از عبور از حاشیه شمالی ارتفاع الله اکبر و قطع جاده سنندج - قروه، در ساعت ۸:۳۰ در ناحیه باغ شیخ محمد به گل نشست. در ابتدا، عمده خودروها و تجهیزات اصلی مربوط به گردان‌های ۱۳۵ و ۱۶۹ عبور داده شدند. بیش از نیم ساعت از تلاش برای خروج کامیون‌های پر از مواد غذایی و توشه‌های نظامی از گل و لای نگذشته بود که گروه‌های ضدانقلاب، ستون را زیر آتش شدید قرار دادند.

درگیری ساعت‌ها ادامه یافت. در این لحظات، گردان ۱۳۵ پیاده هواربرد موفق شد به طور کامل از صحنه درگیری خارج

شود و خود را به ابتدای جادهٔ سقز برساند، اما گردان دیگر (۱۶۹) درگیر بود.

دامنهٔ درگیری‌ها از اواسط روز، به داخل شهر کشیده شده؛ عناصر مسلح، دوزادور پادگان را زیر آتش خمپاره گرفتند و از نزدیک، آتش بیشتری به سمت باشگاه افسران روانه ساختند. همچنین ساختمان گروهان مرکزی ژاندارمری سندج اشغال شد و علاوه بر سرقت اموال و خواروبار، سرپرست گروهان و سربازان غیرمسلح به اسارت گرفته شدند. بعدازظهر دامنهٔ جنگ به خیابان کشیده شد و در سراسر شهر صدای تیراندازی به گوش می‌رسید.

هنوز ساعتی از غروب نگذشته بود که جنگ مغلوبه شد و ضدانقلاب به سراغ غنائم جنگی رفت. با تلاش بسیار، کانکس‌ها و کامیون‌ها را از گل خارج کردند و به شهر بردند تا تبلیغات این پیروزی را کامل‌تر کنند. اما ماجرای شهادت فرمانده ستون از نکات حماسی این ماجرا به شمار می‌رود.

«تصرت‌زاد در آن لحظه بحرانی، به بهترین شکل ممکن که یک فرد در شرایط عادی می‌تواند دیده‌بانی کند، گرای مناطقی را که تجمع ضدانقلاب در آن جاها بیشتر بود، به لشکر

داد. با آتش توپخانه، تعداد بسیاری از نیروهای پیاده توانستند خودشان را به بقیه نیروها برسانند. ضدانقلاب به سرعت عده‌ای را به سوی همان نقطه‌ای که جناب سرهنگ نصرت‌زاد در آن پناه گرفته بود، فرستاد. درگیری سختی بین جناب سرهنگ و آنان در گرفت. در آخرین لحظه‌ها، فرمانده تیپ به سختی توانست به وسیله بیسیم از پادگان کمک بخواهد.^۱

«سرهنگ نصرت‌زاد که خود و گروه همراه را در محاصره می‌بیند، درخواست آتش توپخانه و خمپاره می‌کند و مرتب به درخواست وی پاسخ داده می‌شود... آخرین درخواست نامبرده، اجرای آتش در محل خود و همراهانش بود؛ چرا که می‌دانست با اجرای آتش در آن محل، تعدادی از عناصر ضدانقلاب نیز کشته خواهند شد.»^۲

در ساعت ۱۸:۵۰ خبرنگار خبرگزاری پارس اوضاع شهر را به شرح زیر گزارش کرد:

«صدای تیراندازی سلاح‌های سنگین از نقطه درگیری که

۱. امیر سرتیپ احمد ترکان. بنگرید به: عملیات آزادسازی سندج و گردنه صلوات‌آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهد علی صیاد شیرازی و

همرزمان، تدوین علی صدق گویا، تهران، ایران سبز، ۱۳۷۹، ص ۱۱۰

۲. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱/۲۸

در شش کیلومتری سنندج است، در شهر به گوش می‌رسد. درگیری همچنان ادامه دارد و ستون نظامی در این نقطه متوقف شده است. ماشین‌های امداد نیز در شهر با بلندگو از مردم تقاضای رساندن خون به بیمارستان‌ها می‌کنند. هر لحظه صدای تیراندازی شدیدتر می‌شود؛ به طوری که آمبولانس‌ها نمی‌توانند به راحتی در شهر رفت‌وآمد کنند و مجروحان را به مراکز درمانی و بیمارستان برسانند. شهر کاملاً خالی شده است و مردم به خانه‌های خود پناه برده‌اند.^۱

گروهک کومله اعلامیه داد و نوشت: «ما جلوی حرکت ستون را از این جهت گرفتیم که ثابت کنیم دیگر حاکمیتی به نام جمهوری اسلامی در منطقهٔ کردستان وجود ندارد.»^۲ به همین مضمون، اعلامیه‌ای از طرف گروهک چریک‌های فدایی داده شد. ضدانقلاب سرمست از این پیروزی، در سنندج عربده می‌کشید و نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا می‌خواند. دیگر زمان صبر و سکوت سپری شده بود.

نصرت‌زاد، در آخرین لحظاتی که در محاصرهٔ مهاجمین، زیر

۱. مرکز مطالعات ملی امنیت پایدار، روز شمار سنندج، شعبهٔ اصفهان (پروژه شهید بروجردی)

۲. خبرگزاری پارس، شمارهٔ ۳۱

رگبار گلوله و آتش خمپاره قرار داشت و فقط به همراه یکی دو نفر مجروح، منتظر به آغوش کشیدن مرگ بود، همان روحیه و عکس‌العمل را از خود نشان داد که چهار ماه قبل از خود بروز داده بود. او هیچ مشروعیت و اعتباری برای عناصر مسلح گروه‌ها قائل نبود و از باج‌خواهی گروه‌ها و باج‌دهی به آن‌ها در رنج بود. از اولین روز خروج اجباری سپاه پاسداران از سنندج، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای، این اعتقاد و برداشت خود را در عمل نشان می‌داد. در آن روزی که: «پاسدارها غریبانه و گریان، هر یک کوله‌پشتی خود را به دست گرفته، به طرف هلی‌کوپتر می‌رفتند، نصرت‌زاد به بچه‌های پاسدار پیوست و یک‌یک آن‌ها را در آغوش گرفت تا کمی از شدت اندوه آن‌ها کاسته شود.

او گاهی طی این روزها، مراسم و سخنرانی صبحگاهی را به بیرون از پادگان می‌کشید و با لباس ورزشی و بدون سلاح و تجهیزات، به داخل شهر می‌رفت. در حین ورزش، سنگ‌رایی را که احزاب در شهر سنندج ایجاد کرده بودند، تخریب می‌کرد...»^۱ در واپسین لحظات اسارت، با این که تنها و مجروح شده بود، همچنان بر سر اعتقادات خویش پا برجا نشان داد.

۱. مسیح کردستان، حسین فتاحی، قم، نشر سامیر، ۱۳۸۷، ص ۲۶۸

«علائم و آثار موجود روی بدن شهید سرهنگ نصرت‌زاد، نشانگر این بود که وی هنگام اسارت، به شدیدترین وجه شکنجه شده؛ به طوری که گردن، فک و شانه او زیر لگد خرد شده بود. مهاجمین پس از دادن شکنجه‌های فراوان، او را به شهادت رساندند و جنازه شهید را در بیابان‌های سندج رها کردند.»^۱

آثار شکنجه و ضربات متعدد وارده بر بدن نصرت‌زاد، هر احتمالی را در مورد نحوه به شهادت رساندن وی مقرون به صحت می‌کند. روزنامه اطلاعات نیز در چهارم اردیبهشت ۱۳۵۹ در این باره و نیز با اشاره به پیام بیسیمی او در آخرین لحظات، چنین گزارش کرد:

«در همین فاصله که مهاجمین قصد داشتند حلقه محاصره را تنگ‌تر کنند، سرهنگ نصرت‌زاد چند بار با ستاد لشکر ۲۸ به وسیله بیسیم تماس گرفت و موقعیت خود را برای آن‌ها تشریح کرد، ولی مهاجمین وی را به اسارت گرفتند و او را با خود به پایگاه‌شان بردند. وی از طریق بیسیم، این پیام را در لحظات جانبازی برای پرسنل لشکر ۲۸ فرستاد: من سرهنگ

۱. بخشی از سخنرانی سرگرد ملاحیدر در مراسم یادبود شهید نصرت‌زاد. بنگرید

به: روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۹/۲/۲۸

ستاد، ایرج نصرت‌زاد، به علت مجروح شدن و جراحات وارده، در آخرین لحظات عمر سربازی خویش نکاتی را برای هم‌زمان بازگو می‌کنم: جانم فدای ایران، درود بر رهبر انقلاب، جاوید باد ارتش جمهوری اسلامی ایران. زنده باد فرماندهان تیپ یکم لشکر ۲۸ سنندج...»^۱

ضدانقلابیون به آن همه آزار و اذیت و حتی کشتن ایرج نصرت‌زاد اکتفا نکردند و پیکرش را روز بعد، در حالی که سر و دست او از عقب خودروی وانت آویزان شده بود، در میان شهر گرداندند و به سرور و قدرت‌نمایی پرداختند، غافل از این که انعکاس این خبر و تشدید حملات جسورانه مهاجمین به مراکز مهم سنندج، انگیزه دفاع و مقابله با آشوبگران را در تهران برانگیخت و سرآغاز تصمیمات جدیدی در سنندج و سپس کل ناحیه کردنشین ایران گردید. طبق یک گزارش «عناصر ضدانقلاب همچنین بلوز سرتیپ نصرت‌زاد را بر روی چوبدستی آویزان کرده و در خیابان های شهر به گردش درآوردند تا به زعم خود، روحیه مردم را تقویت کنند.»^۲

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۹/۲/۴

۲. روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۹/۲/۲۸

۵ فصل پنجم

مهاجمین عزم‌شان را برای تصرف پادگان، باشگاه افسران، فرودگاه و مرکز رادیو و تلویزیون سنندج جزم کرده بودند. تصرف پادگان، بیش از مراکز دیگر خوف‌برانگیز بود. با توجه به این‌که اغلب مراکز نظامی در کردستان به تصرف ضدانقلاب درآمده بود، چنان‌چه این پادگان نیز به تصرف آنان در می‌آمد، سرنوشت کردستان عوض می‌شد و به یقین دامنه‌ی درگیری‌ها به همه‌ی شهرهای استان کشیده می‌شد.

همچنین با سقوط پادگان، زمینه‌ی حضور نیروهای بیگانه در کردستان فراهم می‌گردید و دامنه‌ی تهدید علیه انقلاب اسلامی گسترده‌تر می‌شد. به همین دلیل، نیروهای سپاه آماده‌ی عزیمت

به سنندج شدند و بلافاصله نیروهای گردان ۲ سپاه از تهران راهی شد؛ یک گروهان به فرماندهی احمد اسلیمی در فرودگاه و گروهان دیگر به فرماندهی علی موحدانش در اطراف آن و نیز کاخ جوانان مستقر گردیدند.

«وقتی گفتند بروید کردستان، خیلی خوشحال شدیم. یک گردان ابتدا رفتیم باختران. آنجا بروجردی در مورد اهمیت عملیات برای ما صحبت کرد که می‌خواهند کردستان را مستقل اعلام کنند، الان سنندج، سقز، بانه در دست گروه‌هاست و در آنجا نیروها در محاصره هستند و فقط در سنندج هفده هزار مسلح است. بعد از این توضیحات، گردان را سوار هواپیمای سی ۱۳۰ کردند. همین که وارد فرودگاه شدیم، خمپاره‌ها شروع شد. طوری که خلبان هواپیما فرار کرد داخل سالن فرودگاه که با یک مکافاتی او را راضی کردند سوار هواپیما شود تا لااقل هواپیما از بین نرود.

یک مرتبه دیدیم نگهبانان، مقرهایی را که دست‌شان بود، رها کردند که برادران سپاه آمدند، ما دیگر راحت شدیم. همانجا اسلیمی یک سری از بچه‌ها را سازماندهی کرد و پُست گذاشت و تیم‌های اطلاعاتی فرستاد منطقه را شناسایی کردند.

هوای سنندج سرد بود. ارتشی‌ها هم فقط به اندازه خودشان پتو داشتند. شیشه‌های سالن فرودگاه شکسته، اتاق‌ها همه داغون شده بودند. جوری بود که تا صبح خواب‌مان نبرد و یک‌سری از بچه‌ها سرما خوردند. بچه‌ها جیره جنگی را که باران و گل خورده بود، پاک می‌کردند و می‌خوردند. دو سه روز غذا نداشتیم؛ طوری که شنگه و شبدر می‌خوردیم.^۱

خبرهای کردستان به گونه‌ای بود که آرامش را از همه گرفت. گروه‌های دیگری نیز از دیگر شهرها آماده حرکت شدند. «در اصفهان، دویست پاسدار آماده اعزام بودند. صیاد (شهید علی صیاد شیرازی) از بین افسران مرکز توپخانه و گروه توپخانه اصفهان، چهل نفر از نخبه‌ترین افسرها را انتخاب کرد. رحیم صفوی هم بیکار ننشست. او دو هواپیمای سی ۱۳۰ تهیه کرد و نیروهای رزمنده سوار هواپیما شدند و به سوی سنندج پرواز کردند.»^۲

در کرمانشاه، سپاه پاسداران کانون بحران را به دقت زیر نظر

۱. عزیز محمدی، مصاحبه توسط حجت الاسلام سعید فخرزاده، ۱۳۷۱/۱۰/۱۳

۲. امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی. بنگرید به: عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، ص ۵۹

داشت. با این تفاوت که در رأس آن‌ها محمد بروجرودی، وقایع را لحظه به لحظه به اطلاع رییس و برخی روحانیون عضو شورای انقلاب می‌رساند و از آن‌ها کسب تکلیف می‌کرد.

کمی بعد، بروجرودی به اتفاق خلبان علی اکبر شیروودی و تعدادی از پاسداران، به همراه جمعی از دختران دانشجوی پیرو خط امام (ره) اعزامی از سفارت امریکا، با دو فروند بالگرد شنوک به سمت سندج عزیمت کردند. اگر در اصفهان «رحیم صفوی - علی صیادشیرازی» سرگرم فعالیت و آماده‌سازی نیروها بودند، در این جا «محمد بروجرودی - علی اکبر شیروودی» نیز که از کرمانشاه همدیگر را یافته بودند، نمایی از وحدت نیروهای انقلابی را به نمایش می‌گذاشتند. در چنین موقعیتی، محمد بروجرودی همواره تأکید می‌کرد:

«فقط باید طوری عمل کرد که این مردم رنج کشیده لطمه نبینند. باید کاری کنیم که در قلب و روح آن‌ها جا باز کنیم. ما بدون کمک و همراهی مردم نمی‌توانیم کاری بکنیم... ما مثل جراحی هستیم که می‌خواهیم غده سرطان را از بدن مریض برداریم. باید بدن را حفظ کنیم.»^۱

۱. مسیح کردستان، صص ۲۶۴ - ۲۶۳

از دوم و سوم اردیبهشت ۱۳۵۹، راه‌های ارتباطی درون شهر سنج کاملاً بسته و ناامن شد و رفت‌وآمد بین فرودگاه و پادگان، به وسیلهٔ هلی‌کوپتر انجام می‌گرفت.

«دو روز متوالی، دو فروند هلی‌کوپتر که برای پشتیبانی عناصر لشکر در فضای باشگاه افسران فعالیت داشتند، در مراجعت توسط تیربارهای ضدانقلاب، قبل از رسیدن به سربازخانه ساقط شدند و آتش گرفتند. خلبانان یا به گروگان گرفته شدند یا به شهادت رسیدند.»^۱

بدین ترتیب، اندک نیروهای باقیمانده در باشگاه افسران به محاصره درآمدند. محاصره شونندگان، طی روزهای بعد، خالق یکی از بزرگترین حماسه‌های این دیار شدند؛ به طوری که امروزه محل باشگاه افسران، یکی از نقاط دیدنی این شهر محسوب می‌شود.

وضعیت جنگی خیلی زود در شهر نمایان شد. افراد مسلح، در بلوار پاسداران و خیابان امام خمینی (ره)، به وسیلهٔ تیرآهن و جوشکاری بین آن‌ها، گونی پر از شن، سنگ و

۱. امیرسرتیپ احمد ترکان. بنگرید به: عملیات آزادسازی سنج و گردنه صلوات‌آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهد علی صیاد شیرازی و

مصالح ساختمانی، ضایعات فلزی، اتوبوس‌های اسقاطی و لاستیک‌های به آتش کشیده شده و واژگون کردن تیرهای چراغ برق و چسباندن آن‌ها به همدیگر، مانع‌گذاری کرده بودند. فریاد کمک‌خواهی نیروهای موجود در باشگاه افسران در بیسیم می‌پیچید و فقط به آنان وعده کمک داده می‌شد. مدافعان انقلاب اسلامی می‌بایست پس از عبور یک کیلومتری از خیابان امام خمینی (ره)، موانع پی‌درپی را کنار می‌زدند، آتش دور و نزدیک مهاجمان که از هر سواز در و پنجره، پشت‌بام خانه‌ها، ساختمان‌های کوتاه و بلند، مناره‌های مساجد و تپه‌های اطراف می‌بارید را فرو می‌نشاندند تا حلقه محاصره باشگاه شکسته می‌شد.

«در میان آن آشفته‌بازار که هر کس به طرفی می‌رفت، نگاهم به چهرهٔ مهربان، اما پر جنب‌وجوش مردی افتاد که با عجله به سوی انبار اسلحه می‌رفت. مردی لاغراندام، با ریش خرمایی‌رنگ بلند بود و عینکی کائوچویی که کاملاً به صورتش می‌آمد. محو نگاهش بودم که کسی صدایش کرد: «برادر بروجردی، پس اسلحه چه شد؟»

نگاهی به مردم اطراف انداخت و با صدایی که همهٔ افراد

بتوانند بشنوند، گفت: «یاالله، آن‌هایی که اسلحه می‌خواهند و می‌توانند بجنگند، بیایند و اسلحه بگیرند و توی شهر بروند.»
 افراد پیر و سالخورده، به همراه تعدادی مجروح باقی ماندند.
 مات و مبهوت از این همه همدلی مردم بودم که دیدم آقای
 بروجردی، جلوی در انبار سلاح لشکر، با شخصی در حال
 گفت‌وگو است.

– مگر تو اصل و نسب این‌ها را می‌شناسی که همین طوری
 اسلحه به آن‌ها تحویل می‌دهی؟

آقای بروجردی، با همان چهرهٔ مهربان و آرام، نگاهی به مرد
 انداخت و گفت: «وقتی که این افراد به پادگان پناه آوردند، یعنی
 هوادار جمهوری اسلامی هستند. پس هم به خاطر انقلاب و هم
 به خاطر خودشان باید در امنیت شهر کمک کنند.»

با خالی شدن اسلحه‌خانه، آقای بروجردی به سوی انبار
 سلاح‌ها رفت و تمامی اسلحه‌هایی را که از ژاندارمری و شهربانی
 در لشکر بود، به هواداران انقلاب داد. کار توزیع اسلحه که تمام
 شد، برای آخرین بار نگاهی به سوی مردم اطرافش کرد و با
 صدای بلند گفت: «هنوز کسی مانده که اسلحه نگرفته باشد؟»
 جمعیت یک‌صدا فریاد زدند: «نه، همه اسلحه داریم.»

او پس از این که مطمئن شد همگی اسلحه گرفتند، با
قدمهایی محکم و استوار، به سوی در پادگان حرکت کرد:
«خب، یاالله، بیایید به داخل شهر برویم»^۱

۱. امیر سرتیپ سیاوش جوادیان. بنگرید به: عملیات آزادسازی سندج و گردنه
صلوات آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهد علی صیاد شیرازی و
همرزمان، ص ۱۲۵

فصل ششم

بلافاصله پس از حضور نیروها، طراحی برای آزادسازی شهر و همچنین نجات کسانی که در باشگاه افسران به محاصره درآمده بودند، آغاز شد. این سلسله عملیات، از پنجم تا ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ بی‌وقفه ادامه یافت.

«تانک‌های ارتش راه افتادند؛ پاسداران هم به عنوان محافظ تانک‌ها. انگار تظاهرات مسلحانه خیابانی است، بچه‌ها به‌دست‌فنگ، ژ ۳ و کلاش‌ها را گرفته بودند دست‌شان و در اطراف تانک می‌رفتند. این جور نبود که بی‌محابا بریزیم، بگیر و ببند راه بیندازیم و (بی‌هدف) شلیک کنیم و رگبار بزنیم. بیشتر هوایی می‌زدیم. بعضی مواقع از نارنجک تفنگی استفاده می‌کردیم.

همین طور که از این خانه به آن خانه می رفتیم جلو، داخل یکی از این ها، ده دوازده نفر دخترهای آماده به رزم بودند که همه جور زبانی تکلم می کردند: رشتی گرفته تا تهرانی، اصفهانی، ترکی و کرمانی. گفتند ما دانشجو هستیم، آمده ایم این جا درس بخوانیم. در حالی که اصلاً آن موقع دانشجو و درسی در کار نبود. یک خانه دیگر، به همین شکل با پسرها (مخلوط) بودند.

داخل خانه ها پر از اسلحه بود. در کنار بولدوزری بودم که در حال جمع آوری موانع بود. در همین حال، یکی از برادران پاسدار به نام طالقانی روی زمین افتاد. طرفش دویدم و قصد کمک به او را داشتم. ناگهان به طرفی پرتاب شدم. بعد معلوم شد که مین منفجر شده است.^۱

وقتی یکی از ضدانقلابیون توسط یکی از نیروها هدف قرار گرفت، همه الله اکبر گفتند. بعضی سرود الله اکبر و خمینی رهبر می خواندند. صدای سرود نیروها با صدای رگبار و انفجارها در هم آمیخت و صحنه ای پر شور و هیجان آفریده بود. این در حالی بود که نیروها در مشتش ضدانقلاب قرار گرفته بودند.

۱. روزنامه انقلاب اسلامی، ۱۳۵۹/۲/۱۰

به تدریج و با طولانی شدن درگیری‌ها، گرسنگی و تشنگی و خستگی بر رزمندگان چیره شد. محمدعلی قمی پاسداری ۲۴ ساله که با اصرار زیاد به سنندج آمده بود و از وقت اعزام آن قدر خوشحال بود که لحظه‌ای تبسم از چهره‌اش دور نمی‌شد، با کمترین ترس، با فریاد الله اکبر به سوی سنگرهای ضدانقلاب هجوم برد تا این که بر اثر اصابت موشک آر.پی.جی به خودرو، تمام ریو آتش گرفت و او جزغاله شد.^۱

به دلیل ابراز شهامت گروهبان باقری، فرمانده تنها تانک باقیمانده در صحنه، بخشی دیگر از پاسداران قم و معدودی سپاهیان اعزامی از تهران، مستقیم به سمت مسجد جامع و باشگاه افسران سرعت گرفتند.

«احمد و کیلی جلوی ما به راه خود ادامه می‌داد. بچه‌ها یکی یکی تیر می‌خوردند و بر اثر آتش مستقیم یا منحنی دشمن، شهید یا زخمی می‌شدند. وقتی به یک کوچه ۶ یا ۷ متری رسیدیم و احمد می‌خواست از کوچه به سرعت عبور کند، تیر به پای او اصابت کرد و به زمین افتاد. ما نمی‌توانستیم پیش احمد بمانیم. مجبور بودیم به پیشروی ادامه بدهیم. از

۱. مصاحبه نگارنده با محمد آرامش، ۱۳/۱۲/۱۳۸۶

پیش از ظهر تا شب، داخل کوچه‌ای پشت دیوار در محاصره مانده بودیم تا این که هوا تاریک شد و توانستیم به پادگان برگردیم.^۱

در پی قطع کامل ارتباط تدارکاتی و بیسیمی نیروها با پادگان، هر آن انتظار می‌رفت خبر تکان دهنده‌ای از کشتار وسیع آنان به گوش برسد. در ساعت ۱۶:۰۰ گزارش و درخواستی از سوی محمد بروجردی به تهران رسید که نشان می‌داد احساس ناامیدی و شکست غلبه کرده و فعلاً باید از شکستن کامل محاصره باشگاه افسران صرف‌نظر کرد. بروجردی خطاب به مسؤول عملیات سپاه پاسداران، پیامی به شرح زیر ارسال کرد: «هر چه سریع‌تر یک گردان با هواپیمای سی ۱۳۰ به سنندج اعزام دارید. تعداد زیادی از برادران پاسدار زخمی شده‌اند، بلافاصله یک گردان به سنندج اعزام شود.»^۲

احمد و کیلی که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، با همان لباس خاکی که آرم سپاه بر سینه داشت، به اسارت درآمد. او را با طنابی که به دست و پایش بستند، به زمین کشاندند و از

۱. دفتر خاطرات شخصی محمدحسن جعفری (حاج تقی)، ص ۳

۲. سند شماره ۴۰۹۸۸، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه

صحنه درگیری، به سمت انتهای خیابان شهدا تخلیه کردند. مهاجمین شاید به تصور این که او فرمانده پاسداران است - زیرا تنها او نشانی از سپاهی بودن داشت - تا ماه‌ها بعد در زندان تحت شکنجه‌اش قرار دادند.

همزمان با تاریکی شب و قبل از این که مهاجمین موفق شوند کشتار وسیعی از مدافعان انقلاب اسلامی بر جای بگذارند، فرماندهی عملیات (بروجردی) نفرات خود را به استانداری فرا خواند و جنگ در نیمه‌راه رسیدن به باشگاه افسران متوقف شد.

فصل هفتم

در ۹ اردیبهشت ۱۳۵۹، قرار شد حمله دیگری از دو محور انجام شود. در محور پادگان، رزمندگان اسلام که طی دو روز قبل، از شهرهای استان اصفهان اعزام شده بودند، همچنین نیروهای اعزامی از تهران، برای ادامه عملیات تا باشگاه افسران آماده شدند. قبل از حرکت ستون، تلاش شد قسمتی از موانع سر راه برچیده و مسیر حرکت ستون تسهیل شود.

«صبح با هدف اشغال دو ساختمان مهم، به سمت شهر حرکت کردیم. نزدیک شهر، از طرف گلدسته‌های مسجد به سمت ما تیراندازی شد. در همین زمان، ماشینی که کرمی و چهار نفر دیگر از سپاه مبارکه در آن بودند، به علت نقص فنی

از حرکت باز ایستاد. همهٔ بچه‌ها که یازده نفر سپاهی و دو نفر ارتشی بودند، از ماشین پیاده شدند. ماشین که مهمات زیادی در آن بود، با آر.پی.جی مورد اصابت قرار گرفت و سوخت. ستون به حرکت ادامه داد، ولی هیچ‌کس در آن گرد و غبار درگیری‌ها، متوجه آن‌ها نشد. آن سیزده نفر تنها ماندند و با اتمام مهمات‌شان و هجمهٔ زیاد آتش از هر طرف، توسط اسلحه و نارنجک، به‌خصوص از پشت‌بام‌ها، همگی مجروح و بی‌جان در گوشهٔ خیابان افتادند. پس از آرام شدن منطقهٔ درگیری، نیروهای جدایی‌طلب با زدن تیر خلاص، همهٔ این سیزده نفر را به شهادت رساندند.^۱

بار دیگر، از سه محور برای پیشروی، رسیدن به نقاط مرکزی و حساس شهر و همچنین نجات محاصره‌شدگان در باشگاه افسران طرح‌ریزی شد:

۱. تپه‌های حسن آباد (و در ادامه) به سمت مسجد شریف آباد

۲. تپهٔ الله اکبر به طرف سیلو، برای بستن جادهٔ صلوات آباد و

با هدف تصرف سیلو

۳. در امتداد خیابان (بلوار پاسداران)

۱. به نقل از برادر جانباز رضایی. بنگرید به: در مسیر شهادت، احمد کرمی، نشر

«چند عملیات شد که ناموفق بود. از دیدگاه به (سمت) بیمارستان توحید، چون آن‌ها (مهاجمین) در جنگل کمین کرده بودند، بچه‌ها توی کمین افتادند. فکر کنم زیر بیست نفر جنازه‌های بچه‌ها را نتوانستیم برگردانیم. بعد از چند روز، خودم با داریوش چاپاری رفتم، دیدم که سگ‌ها تمام گوشت بدن بچه‌ها را جویده بودند. ولی آرم سپاه را خیر. اسکلِت بچه‌ها و استخوان‌های سفید پاهای‌شان باقی مانده بود. من آن شب تا صبح گریه کردم و به درگاه خدا استغاثه کردم که چرا باید بهترین جوانان مؤمن را ضدانقلابیون کافر این‌گونه بکشند.»^۱

یکی از نقاط حساس و کلیدی، تپه‌های الله‌اکبر بود. این تپه‌ها روی فرودگاه اشراف داشتند و ضدانقلاب با استقرار بر روی آن‌ها، رفت‌وآمدها را در فرودگاه سندج تحت کنترل داشت.

علی‌موجدانش برای انجام این عملیات اعلام آمادگی کرد. در جریان پیشروی پاسداران تا میدان اقبال (آزادی)، ۱۲ نفر شهید و هفت نفر مجروح شدند. سرانجام رزمندگان سپاه‌های تهران، ارومیه و اصفهان، طی زد و خوردهای متوالی که با دست به دست شدن مواضع توأم بود، و جب به و جب پیشروی کردند.

۱. مصاحبه نگارنده با سیدیحیی (رحیم) صفوی، ۱۳۸۶/۶/۲۹

استقرار نیروهای سپاه تهران و ارومیه در ارتفاع الله اکبر (منبع آب یا توس نوذر) و حضور پاسداران اعزامی از استان اصفهان و تهران در نزدیکی میدان اقبال و تسلط آنان بر تپه‌های حسن آباد، اتفاق مهمی بود که با مرارت زیاد و از خودگذشتگی آن‌ها به دست آمد.

«برادر داریوش (چاپاری) گفت: «می‌خواهیم تپه منبع آب و بیمارستان را بگیریم.»

خوشبختانه بدون درگیری تپه را گرفتند و اجساد شهدایی که حدود ۷ نفر بودند و آن‌جا شهید شده بودند، تخلیه گردید. سپس یک نیروی ۱۰۰ نفری جهت محافظت تپه، از گروه ارومیه به آن‌جا اعزام داشتیم. چون هنگام غروب بود و این گروه هم آموزش زیاد نداشت، فرمانده گروه مرتب پشت بیسیم اظهار می‌داشت که برای ما نیرو و مهمات بفرستید، به کمک ما بشتابید، ما را تقویت کنید، وگرنه ما تپه را رها خواهیم کرد. تعدادی تک‌تیرانداز از عناصر ضدانقلاب به سوی آن‌ها تیراندازی می‌کردند. تا صبح، اطراف تپه را با گلوله‌های روشن‌کننده زیر آتش گرفتیم تا روز بعد تحکیم موضع نماییم.»^۱

۱. امیرسرتیپ سیدحسام‌هاشمی، بنگریده: عملیات آزادسازی سندج و گردنه صلوات آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهد علی صیادشیرازی و هم‌زمان، ص ۱۴۶

فرمانده گروه پاسداران ارومیه که از جمله سپاهیان آموزش دیده و مجرب بود، ماجرا را این گونه بازگو می‌کند:

«آقارحیم (صفوی) آمد داخل مقر ما و گفت: «حمید کو؟» گفتم جلسه‌ای داشت، قرار شد بعداً بیاید. گفت به من نیرو بدهید تا من بفرستم داخل شهر.

یک گروه ۳۰ نفره را جدا کردم و تحویل او دادم. آقارحیم به خود من گفت: «سریع بچه‌ها را ببر به سمت بیمارستان قانع (توحید).» من گفتم باید اول منطقه را شناسایی بکنم. تا این را گفتم، پرسید: «شما چه کاره هستی؟»

گفتم: «مسئول عملیات سپاه ارومیه.»

من، آقارحیم و آقای محمودی و دو نفر دیگر رفتیم برای شناسایی. رسیدیم به یک رودخانه و پلی که قبل از ما، از روی پل بچه‌ها را زده بودند. آن‌جا درگیر شدیم و تیراندازی شروع شد. کمی که اوضاع آرام شد و آن‌ها به زاغه‌هایشان رفتند، به آقارحیم گفتم: «برمی‌گردیم، نیروهایمان را می‌آوریم.»

نیروها را همان موقع آوردم به سمت بیمارستان قانع (توحید). آن‌ها اول از هر طرف شلیک می‌کردند، ولی وقتی دیدند ما هم محکم به طرف‌شان تیراندازی می‌کنیم، رفتند داخل خانه‌ها و سنگ‌هایشان. تا جایی که ذهنم یاری می‌کند،

هنوز تکه‌هایی از بدن بچه‌های خودمان که قبلاً عمل کرده بودند، آن‌جا حوالی پل بود.

این پل، ماشین‌رو و روی یک مسیل رودخانه ماندی بود. دو سه تا از پیشمرگ‌های مسلمان هم با ما بودند. تا بیمارستان قانع (توحید) رفتیم و آن‌جا مستقر شدیم. درگیری ما با ضدانقلاب فقط همان اول بود. بچه‌ها بدون درگیری تا بیمارستان رفتند، ولی از زمان استقرار به بعد، درگیری‌ها شروع شد. گاه‌گاهی از این بچه‌ها را می‌فرستادیم برای شهر، ولی فقط پاسداران ارومیه در بیمارستان بودند. حمیدآقا (باکری) وقتی ما مستقر شده بودیم، به بیمارستان آمدند (۱۳ اردیبهشت) و به ما ملحق شدند.^۱

سرانجام در دوازدهمین روز از اردیبهشت ۱۳۵۹، پاسداران اعزامی از ارومیه با حمله به تپه‌الله اکبر، به طور کامل منبع آب را تصرف کردند. با استقرار این نیروها، تقریباً نیمه جنوبی شهر تأمین شد. از طرفی، مسیر پرواز و فرود هواپیما به فرودگاه سنج از امنیت بیشتری برخوردار گردید و فرودگاه نیز از لحاظ امنیتی تأمین شد.

محور دیگر، عملیات بر روی تپه شهدا بود.

۱. مصاحبه نگارنده با مهدی بخشی، ۱۳۸۶/۱۲/۲۴

«قرار بود دو ساعت بعد از ما، آقارحیم کمک بفرستد که دو ساعت شد چهار ساعت، ولی آن‌ها هنوز نیامده بودند. با بچه‌ها صحبت کردیم که ما حداقل بیست نفر باید برویم و این تپه را بگیریم. ما ساعت یک رسیدیم روی تپه و تا ساعت سه‌ونیم چهار بعدازظهر صبر کردیم. دیدیم از کنار تپه، دموکرات‌ها دارند می‌آیند بالا. تعدادشان هم زیاد بود. جوری قرار گرفته بودیم که اصلاً سرمان را نمی‌توانستیم بیاوریم بالا. بچه‌ها هم دلهره و وحشت داشتند از این که نتوانند تپه را حفظ کنند.

از سینه‌کش که می‌رفتیم بالا، اول شاه‌میرز الو تیر خورد. بعد حبیب‌الله سعیدی. یک‌دفعه همه دیدیم حاج‌علی (موحد) خوابید و از هر طرف به سمت او شلیک می‌کنند. گفتم لابد شهید شده. خواستم بروم به سمتش. محمدحسین فرزه گفت نه به جان عزیز! نمی‌گذارم، خودم باید بروم.

از سنگر پرید بیرون. تیر بود که به طرفش می‌آمد. مارپیچ رفت پیش بچه‌هایی که جلوتر بودند. بعد از نیم ساعت، حاج‌علی بدون کوچکترین حرکتی بلند شد و فرار کرد رفت بالا. انگار از عقب هم چشم داشت. همین که دید مشغول محمدحسین فرزه شدند، رفت بالا. ما یک روحیه دیگری گرفتیم. تقریباً در

این سه چهار ساعت، احمد آقداشی که جایش خیلی بد بود، آمد بیاید به سمت سنگر ما. یک قدمی سنگر که رسید، گفت عزیز جا باز کن، آمدم. با این که کف زمین خوابیده بود و می آمد، تیر زدند درست توی پیشانی اش. حمید باقری کمی عقب تر از او بود. آمد بیاید کمک احمد، هر جفت پاهایش را با تیر زدند. دعوتی که با حمید باقری و سعیدی خیلی رفیق بود، رفت حمید را بیاورد داخل سنگر؛ خودش تیر خورد و شهید شد.

محمد حسین فرزند بر گشت و آمد داخل سنگر ما. با بیسیم تماس گرفتیم. فقط حاج علی موحد زنده مانده بود و من و آهنگران و شفیع و مجدی. از لای یک کیسه شن، دیدم بیست سی نفر دارند می آیند بالا. بچه های ما هم می دیدند که چه بلایی سر ما دارد می آید. می خواستیم بیایم پایین، راهی نبود. یک تکه، خودمان را پرت کردیم و آن جا من چنان افتادم پایین که دیسک کمر گرفتم. اتفاقاً حیدرزاده که خودش بیسیم چی بود، گرامی داد که یک متر اینور، دو متر آنور و توپخانه هم درست می زد وسط خودمان. اصلاً من وقتی برگشتم عقب، یک اورکت تنم بود که تمام جاهایش سوراخ سوراخ شده بود، موهای سرم انگار ریخته بود!

دو سه تا از مجروحین را از بالا قل دادم که باقری به سنگ‌های قبرستان گیر کرد. حاج‌علی (موحد) بین دو تا تپه خوابیده بود که به طرفش آمدند، تیر خلاص به او بزدند. فکر کردند شهید شده، نزدند، نیم ساعت سه ربع بعد، او هم قل خورد، از شیار آمد پایین. حاج‌علی هنوز پایین نرسیده بود، داخل خانه‌های بین ما و یک ارتفاع روبه‌روی مان، تعدادی آدم دیدیم. فکر کردیم دموکرات‌ها هستند. خواستیم برگردیم. آن‌ها گفتند بیاید، ماییم. دیدیم بچه‌های اصفهان هستند که می‌خواستند بیايند کمک ما. یکی‌شان تیر خورده بود. تیراندازی هم آن‌قدر زیاد بود، نتوانسته بودند بیايند بالا. همه داخل یک خانه پنهان شده بودند. همه ریختند اطراف ما. یک نفر تکه‌ای از پیراهن ما را کند که می‌گفت: «معجزه خدا را در این جا دیدیم.»

علی موحد هنوز نیامده بود پیش ما. خدا شاهد است در آن جا دیدم که حاج‌علی، دانه‌دانه بچه‌های زخمی را می‌رفت می‌گذاشت روی دوشش و می‌آورد پایین. روی تپه که سر را می‌آوردی بالا، گیج‌گاه را می‌زدند، این از شهامت، شجاعت و ایمان حاج‌علی بود. یکی از بچه‌ها، مجید حسنی بود، هیکل درشتی داشت. هجده یا نوزده سالش بود. او را هم که سالم

مانده بود، گذاشت روی کولش و آورد پایین. حمید باقری را همین که داشت می‌آورد پایین، خودش افتاد و از دستش در رفت.

رفت سراغ بیسیم‌چی‌مان که دیگر شهید شده بود. گفت بیسیم دست آن‌ها بیفتد ناجور است. بیسیم را برداشت و آورد پایین. بقیه جنازه‌ها ماندند بالا که سه روز بعد آن‌ها را آوردیم پایین.»^۱

نورعلی شوشتری مسؤول پاسداران مشهد حاضر در صحنه می‌گوید:

«رسیدیم به شریف‌آباد (تپه شهدا، حسن‌آباد). یک‌بار از چهار طرف ما را رگبار بستند. حالا ما هم تازه آمده بودیم و هیچ نمی‌دانستیم کجا هستیم؛ دشمن کجاست، خودی کجاست. آمدیم پایین و این طرف و آن طرف را گشتیم. یک‌مرتبه علی موحد را دیدیم. حدود هفده هجده نفر از بچه‌ها شهید و یا مجروح شده بودند. ایثارهای خیلی بالایی در آن‌جا دیده می‌شد. یکی از بچه‌ها دو تا مجروح و یک شهید و یک بیسیم و اسلحه‌اش را در زیر آن همه تیر، یکی یکی بغل می‌کرد و از

۱. تلفیقی از مصاحبه نگارنده و مصاحبه حجت‌الاسلام فخرزاده با عزیز محمدی

بالا تا پایین شریف آباد قل می خورد می آمد پایین؛ بدون این که آن‌ها را ببندازد.^۱

در ادامه درگیری‌های خونین، اگر چه در سه محور باشگاه افسران، تپه الله اکبر و اطراف تپه‌های رادیو و تلویزیون (شریف آباد و حسن آباد) پیکر پاسداران شهید بر جای ماند، اما در آن سوی جبهه، حرکت رزمندگان سپاه تهران در تپه شهدا و حفظ موقعیت و تبادل آتش پاسداران همدان و قروه در محور دهگلان و گردنه صلوات آباد، سران مهاجمین را به وحشت انداخت. آن‌ها در ساعت ۲۳ طی اطلاعیه‌ای اعلام آتش بس کردند.

تعدادی از پاسداران اعزامی از شهرهای گلپایگان، مبارکه و اصفهان در سهراهی مردوخ تا سهرای شهدا به شهادت رسیده بودند. بنا به قول شاهدان، آن‌ها توسط عوامل مسلح گروه‌ها مدفون گردیده بودند. پیکرهای تخلیه نشده افراد گروهان علی موحد دانش از گردان دوم سپاه تهران در تپه‌های شریف آباد و حسن آباد از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

«مصطفی دعوتی از پشت تیر خورده بود. ما رفتیم بالای

۱. نورعلی شوشتری، سند شماره ۳۱۰۶۵، مرکز اسناد دفاع مقدس سپاه

سرش و شکمش را جمع و جور کردیم تا منتقلش کنیم به عقب برای کفن و دفن، از داخل شکمش گیاه در آوردیم. چون چند روزی که در آن جا مستقر شده بودیم، گیاه می خوردیم.»^۱

در مهم‌ترین اقدام، اجساد ۳۵ شهید پاسدار و ارتشی در سنندج پیدا شد. اجساد این شهدا که از بیمارستان شهدای سنندج، توسط گروه‌های مسلح به گورستان روبه‌روی سالن تختی این شهر برده و آن‌ها را به طور منظم در گودالی دفن کرده بودند، به فرودگاه سنندج انتقال داده شدند.

۱. مصاحبه نگارنده با صادق معصومی، ۱۳۸۶/۲/۲۲

فصل هشتم

در ادامه پی‌گیری‌های مستمر محمد بروجردی مبنی بر اعزام واحدهای ضدچریک و مجرب از تهران و ستاد عملیات غرب کشور، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹، علاوه بر اعزام یک گردان از پاسداران استان کرمانشاه، در تهران نیز یک گروه کوچک دوازده نفری مهیای انتقال خود و تجهیزات همراهشان به سنندج شدند. این گروه، اگر چه کوچک بود، اما از زبده‌ترین رزمندگان در به‌کارگیری ادوات نظامی و نیز مسلسل کالیبر ۵۰ شهرت یافته بودند. هفت عضو این گروه از نظامیانی بودند که قبل از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، با انقلابیون مسلمان همچون شهید محمد منتظری ارتباط برقرار کرده و در سطوح میانی ارتش شاه، فعالیت داشتند.

«زنگ زده بودند که در سنندج نیروها می‌روند و زنده برنمی‌گردند. همه چیز با خودمان همراه بردیم. سه قبضه خمپاره ۱۲۰ و مهمات آن را در حدی آوردیم که دیگر شهر را آزاد بکنیم، (چون) ما با لشکر ۲۸ هیچ رابطه‌ای نداشتیم. اصلاً خمپاره ۱۲۰، تا زمانی که ما نیامده بودیم، وجود نداشت. مجهز و خودکفا آمدیم. رسیدیم سنندج و تعداد زیادی مجروح را دیدم که در فرودگاه بودند. جویای بچه‌های سپاه شدم؛ چون غیر از این‌ها به کسی اعتماد نمی‌کردم.

بچه‌های سپاه در فرودگاه کم بودند. به یکی از آن‌ها گفتم از تهران آمده‌ام، وضعیت چطور است؟ پرسیدند برای چه کاری؟ وقتی بار را خالی کردیم، با دیدن خمپاره‌ها و پنج شش تا کالبر ۵۰ به وجد آمدند. آن‌ها ما را به سمت دیدگاه راهنمایی کردند.»^۱

همچنان که نیروها در اطراف شهر تلاش می‌کردند تا ضدانقلابیون را عقب برانند، در محورهای دورتر نیز نیروهایی آمادهٔ حرکت بودند. در محور صلوات آباد نیروهای آمادهٔ عملیات شده بودند و کم‌کم روز عملیات فرا رسید. دیگر همه چیز مهیا

۱. سیدعلی اکبر مصطفوی، اسناد اختصاصی، بایگانی شخصی

شده بود. با باز شدن این محور، نیروها می‌توانستند سنندج را آزاد کنند.

پس از چند روز انتظار، علی صیادشیرازی موفق شد بین سپاه و ارتش هماهنگی به عمل آورده، عملیات وحدت در ساعت ۸ صبح ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹ از جاده قدیم دهگلان - صلوات آباد آغاز شد.

گروه‌های اشرا در حدود ۱۵۰ نفر در گردنه صلوات آباد موضع گرفته و بعضی از نقاط جاده دهگلان - سنندج را مین‌گذاری کرده بودند.

«هنگام حرکت ستون، از محل‌هایی که پیچ‌های تند داشت، از سوی دشمن به سمت ما تیراندازی شد که تعدادی از نیروها نیز مجروح شدند. ما از گردنه صلوات آباد با درگیری‌های محدود و کم‌حجم عبور کردیم. سنگرها و ارتفاعات را به کمک بچه‌های سپاه همدان پاکسازی کرده و به سمت سنندج پیشروی نمودیم.»^۱

علاوه بر نیروهای سپاه همدان و گروهی که علی

۱. گلعلی بابایی، من و علی و جنگ، از الوند تا قراویز، مصاحبه اختصاصی با نادر

موحدانش در آن سوی گردنه به حرکت در می‌آورد، پاسداران و پیشمرگان مسلمان کرد از شهر قروه نیز در ادامهٔ فعالیت‌های خود طی روزهای قبل، در عملیات مشارکت داشتند. هشت فروند هلی‌کوپترهای هوانیروز که نقش اساسی در حمله را به عهده داشتند، به مدد دو خلبان انقلابی ارتش، شیرودی و کشوری به پرواز درآمدند.

«حدود ساعت ۹ صبح ۱۷ اردیبهشت، عملیات هلی‌برن ۱۴ گروه رزمی روی گردنهٔ صلوات‌آباد آغاز شد. در مدتی کمتر از ۲ ساعت، هلی‌برن به اتمام رسید. در قسمت شمالی و جنوب جادهٔ قدیم سندج به محور صلوات‌آباد، دو ارتفاع وجود دارد. ارتفاع جنوبی حالت کله‌قندی دارد و ارتفاع شمالی به صورت یک تیغهٔ افقی کشیده شده است. از آن‌جا که شناسایی نزدیک از محل نداشتیم، نمی‌دانستیم عبور از آن تیغه به چه ترتیب باید صورت گیرد، ولی ما در این قسمت می‌بایست هلی‌برن می‌کردیم و عملیات را به طرف مدخل گردنه آغاز می‌نمودیم. ۱۴ گروه با هلی‌برن در قسمت شمالی مدخل گردنه پیاده شدند. بدین ترتیب، عملیات را آغاز کردیم.

برادران سپاه برای پیشروی عجله می‌کردند، پرسنل ارتش

سعی داشتند با صبر و حوصله و با رعایت اصول تأمین نظامی پیش بروند، بعضی از سربازان نیز دارای انگیزه لازم نبودند. از طرفی برقراری انضباط ۱۳ یا ۱۴ دستگاه بیسیم، میسر نبود. مسلماً در این گونه مواقع، فرماندهی و هدایت عملیات، مشکل و زمان عملیات، طولانی می گردد.

دقایقی بعد، به حساس ترین نقطه مشرف به گردنه صلوات آباد رسیدیم. گروه‌ها از روی تیغه کوه کوژه به طرف مدخل گردنه پیشروی کردند. در همین موقع، دو نفر از برادران مخلص و متعهد به نام‌های شاه‌حسینی و جعفری در اثر اصابت گلوله ضدانقلاب شهید شدند. پس از شهادت آن برادران بزرگوار، نیروهای خودی زمین گیر گردیدند. علت را سؤال کردم، پاسخ دادند: «هر کس جلو برود، تیر می خورد.»

به ناچار خودم جلو افتادم و پیش رفتم، بقیه نیز به پیشروی ادامه دادند. برای ادامه عملیات، تصمیم گرفتم جلو بروم و راه را باز کنم که ناگهان گلوله‌هایی به طرفم شلیک شد. از سنگریزه‌هایی که در اثر اصابت گلوله به کوه به صورت پاشید، فهمیدم گلوله در نزدیکی من به کوه خورده است. تصمیم گرفتم از سمت دیگر تیغه بروم، اما متوجه شدم که آن تیغه درست

در دید و تیر مستقیم دشمن قرار دارد و با تفنگ دوربین‌دار و تراکم آتش و دقت زیاد، از دو ردیف سنگر که در قله احداث کرده‌اند، ما را زیر آتش گرفته و راه را بسته‌اند.

مشغول باز کردن راه بودم که یکی از برادران درجه‌دار ارتش با گفتن یاعلی از جا برخاست و به طرف دشمن حرکت کرد، اما گلوله‌ای به پایش خورد و مجروح گردید. با مشاهده آن صحنه، پرسنل تحریک شدند و دیگر کسی نترسید و همه از آن‌جا عبور کردند و به طرف دشمن رفتند. من نیز آتش توپخانه ۱۵۵ میلی‌متری را که قبلاً تنظیم کرده بودم، به سوی مدخل گردنه هدایت کردم.

در این هنگام، از بیسیم شنیدیم که یک گروه از برادران سپاهی زیر آتش توپخانه ما قرار گرفته‌اند. پس از بررسی، مشخص گردید آن گروه ضدانقلاب را دور زده و با این کار، آنان را در محاصره نیروهای خودی در آورده‌اند. ضدانقلاب وقتی متوجه شد، به سرعت اقدام به عقب‌نشینی کرد و ما توانستیم به ارتفاع مشرف به گردنه صلوات‌آباد برسیم و با موفقیت گردنه را از دست ضدانقلاب گرفته و تأمین مدخل گردنه را برقرار نماییم. عملیات تا عصر آن روز ادامه پیدا کرد. علاوه بر ۲ شهید، ۷ نفر مجروح نیز از سپاه و ارتش داشتیم.^۱

۱. شهید علی صیاد شیرازی. بنگرید به: عملیات آزادسازی سندج و گردنه صلوات‌آباد،

یکی از رزمندگان استان همدان، مایه را چنین روایت می‌کند: «به نوبت به طرف دشمن تیراندازی می‌کردیم، اما یک بار که شاه‌حسینی سرش را برای تیراندازی بالا آورد، همان لحظه مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و دیگر حرکتی از او مشاهده نشد. دیدم شاه‌حسینی سرش پایین افتاد و از سر و پیشانی و گلویش خون می‌آید. یک مقدار خودم را به طرفش کشیدم تا صدایی بشنوم. چند کلمه با من صحبت کرد. سفارشش این بود که مواظب باشید و بروید جلو، دیگر تمام شده است! این برادر بزرگوار، قبل از شهادتش، سفارش دیگری هم در رابطه با یکی از فرزندانش داشت. پس از آن مکالمه کوتاه، دیگر سخنی نگفت. به طرف جلو حرکت کردیم. هر لحظه عقب‌نشینی دشمن و شلوغی ده صلوات‌آباد را به چشم خود می‌دیدم. آخرین مقاومت دشمن نیز در تنگه، شکسته شد.»^۱

اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، ص ۱۰۱
 ۱. سردار سرتیپ پاسدار حسین همدانی، بنگر یل‌به‌عملیات آزادسازی سندج و گردنه صلوات‌آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، ص ۱۴۳

۹ فصل نهم

«داریوش چاپاری (از پیشمرگان کرد) خانه‌های تیمی آن‌ها را در شهر می‌دانست. او یک حالت تنوع و روحیه شده بود برای بچه‌ها، چون آر.پی.جی را که برمی‌داشت می‌زد، ما می‌دیدیم که یک ساختمان می‌رفت روی هوا و می‌دیدیم که دموکرات‌ها چه‌طوری از آن‌جا فرار می‌کردند. گاهی اوقات، او به خاطر این که کر نشود، وقتی آر.پی.جی می‌زد، زوزه (فریاد بلند) می‌کشید. جوری شده بود که می‌آمد یک روبه‌رویی می‌ایستاد و فقط زوزه می‌کشید و آر.پی.جی نمی‌زد. بعد می‌دیدیم یک عده از دموکرات‌ها دارند از یک ساختمانی فرار می‌کنند که نکند الان یک آر.پی.جی بیاید بخورد توی خانه. او صدایش هم خیلی خوب بود و چون منطقه خلوت شده بود و بچه‌ها

هم به خاطر این که دشمن متوجه شود، صدایشان در نمی‌آمد، زوزه‌های خیلی بلند می‌کشید.^۱

گروه‌های مسلح که از تنها راه ارتباطی خود یعنی راه کوهستان تغذیه و پشتیبانی می‌شدند، از لحاظ مهمات در مضیقه داشتند و تعداد تیراندازی آن‌ها روز به روز کاهش می‌یافت.

در جبهه صلوات‌آباد، عملیات وحدت در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ ادامه پیدا کرد و نیروهای سپاهی و ارتشی، با راهنمایی پیشمرگان مسلمان کرد، مرحله تکمیل محاصره شهر را آغاز نمودند. نیروها که شب سردی را پشت سر گذاشتند، ساعت ۸ صبح به سمت سنندج حرکت کردند.

علی صیاد شیرازی، این لحظات را چنین بازگو می‌کند:

«پس از این که مسؤولیت منطقه آزاد شده را به تعدادی از نیروهای خودی سپردیم، با بقیه نیروها آماده حرکت به سمت سنندج شدیم. خود من در نفر بر جلو سوار شدم تا خیال‌شان راحت باشد. بچه‌های داوطلب سپاه همدان، سوار وانت‌های سیم‌رغ شدند و جلورفتند که جلودار باشند. با سرعت توانستیم

۱. مصاحبه نگارنده با عزیز محمدی، ۱۳۸۷/۱۰/۹

این هفت هشت ده کیلومتر را از گردنه صلوات آباد تا سیلوی ورودی سنندج بیایم. اما آمدنی با قدرت. یعنی با تانک و نفربر و این چیزها که اثر روانی خوبی در منطقه داشت. دور تا دور شهر سنندج بسته شد و ضدانقلاب به تله افتاد.^۱

فرمانده پاسداران همدان، ضمن تأیید عدم درگیر شدن با مهاجمین، علت آن را ضربه قاطع در روز قبل برمی شمارد که باعث شد «در طول مسیر، نیروی چندانی برایمان مزاحمت ایجاد نکند و بدین ترتیب بچه‌های سپاه همدان رفتند در سیلو مستقر شدند. یعنی در حقیقت، در ساختمان سیلو، بچه‌های سپاه همدان مستقر شدند و در حاشیه شمالی آن نیروهای تیپ ۳ چادرها را برپا کردند و مستقر شدند.»^۲

سرانجام این ستون در مسیر پیشروی خود، با استقرار حدود دو گردان از تیپ ۳ زرهی و حدود ۱۵۰ نفر پیشمرگان مسلمان کرد و پاسداران همدان در سیلو و پل قشلاق، کمربند امنیتی شهر را تکمیل کردند.

«جهت بررسی طرح‌های آتی و در حال اقدام، به‌خصوص

۱. ناگفته‌های جنگ، صص ۴۷-۴۶

۲. گلعلی بابایی، من و علی و جنگ، از الوند تا قراویز، مصاحبه اختصاصی با سعید

طایفه نوروzy، ص ۳۴، ۸۶/۴/۷

درباره نحوه خنثی کردن گلوله‌باران و عقب راندن نیروهای مسلح گروه‌های سیاسی از اطراف حسن‌آباد و شریف‌آباد، به برادر رحیم صفوی گفتم: «برویم از قسمت بین پادگان و فرودگاه - از جنوب غربی شهر و دامنه‌های کوه آبدر - شروع به پاکسازی کنیم.» شبانه فرم‌هایی تکثیر کردیم؛ برای این که وارد شهر که شدیم، بین مردم عادی و ضدانقلاب فرق باشد.^۱ ضدانقلاب منتظر ضربه آخر بود. شهر در آستانه آزادی بود. «برای به حداقل رساندن تلفات و پرهیز از درگیری قطعی با ضدانقلاب، به نظرم رسید که قدرت آتش تیپ را به نمایش بگذارم. برای این کار، به گردان توپخانه مستقر در بالای گردنه صلوات‌آباد دستور دادم در آغاز تاریکی شب، بالای قرارگاه تیپ مبادرت به تمرکز آتش با گلوله‌های منور کند که این دستور اجرا شد. این کار موجب هراس شدید ضدانقلاب و در نتیجه فرار حدود ۹۰ درصد آنان، در همان شب گردید»^۲

با این که رزمندگان از هر سو سندج را در محاصره خود

۱. ناگفته‌های جنگ، صص ۴۶-۴۷

۲. امیر سرتیپ محمود بدری. بنگرید به: عملیات آزادسازی سندج و گردنه صلوات‌آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، ص ۱۰۹

داشتند و بسیاری از ضدانقلابیون فراری شده بودند، نیروهایی که در باشگاه افسران بودند، برای ورود مدافعان لحظه‌شماری می‌کردند.

«باشگاه افسران همچنان در محاصره ضدانقلاب قرار دارد، تیراندازی از هر طرف به سوی باشگاه صورت می‌گیرد. از لحاظ آب و غذا به شدت رزمندگان در تنگنا قرار گرفته‌اند.»^۱ یکی از محاصره‌شدگان، از یکی از آخرین حملات ضدانقلاب به سمت باشگاه، این‌گونه یاد می‌کند:

«۴۸ ساعت تمام از طریق بلندگو می‌گفتند اگر تسلیم نشوید، رأس ساعت ۴ صبح روز جمعه، با یک حمله نهایی، باشگاه را می‌گیریم و تمام‌تان را می‌کشیم. این تهدیدها از سوی بچه‌ها جدی گرفته نمی‌شد و اکثراً می‌گفتند این یکی هم مثل تهدیدهای قبلی‌شان است، آن‌ها جرأت حمله مستقیم به باشگاه را ندارند.

همین اعتقاد برادران سبب شد که هیچ‌گونه پیش‌بینی و پیشگیری برای حمله احتمالی ضدانقلاب صورت نگیرد و آن

۱. پایان‌نامه فوق‌لیسانس مدیریت دفاعی تحت عنوان بررسی عوامل موفقیت در عملیات سندج، ص ۷۰

شب هم به جز نگهبان‌ها، بقیه افراد همگی خوابیدند. اما من با این که قلباً اطمینان چندانی نداشتم که حمله‌ای انجام بگیرد، ولی محض احتیاط هم که شده، بیدار نشستم و منتظر. آن شب از مهتاب خبری نبود و تاریکی هوا امکان دیدی بیش از چهار پنج متر را نمی‌داد. طبق حساب‌هایی که کرده بودم، به خاطر وجود دیوار در سه طرف باشگاه، ضدانقلاب در صورت حمله، فقط از جانب ضلع غربی و توسط در ورودی بود که می‌توانست نفوذ کند.

به نگهبان‌های همین ضلع تذکر دادم که بیشتر مراقب باشند و خودم هم در انتهای ضلع جنوبی ساختمان و در کانالی که از قبل کنده شده بود، سنگر گرفته بودم تا اگر دشمن یورش آورد و داخل شد و خواست ساختمان را دور بزند، مانع بشوم. همچنان به چگونگی حمله و شیوه‌های ممکن برای دفاع فکر می‌کردم که ناگهان صدای انفجاری در بیرون توجه‌ام را جلب کرد و متعاقب آن، چیزی با صفیری کر کننده از بالای سرم عبور کرد و در برخورد با ساختمان باشگاه، با صدای مهیبی منفجر شد.

کمی گیج شده بودم، ولی حدسم درست بود. داشتند با

آر.پی. جی می زدند، اما نه از ضلع غربی، بلکه از ضلع جنوبی. تعجب و حیرت من از این عمل دشمن، با شلیک دومین موشک از جانب آنان، پایان پذیرفت و فهمیدم که نقشه چیست و دومین موشک بر دیوار جنوبی باشگاه نشست و آن را خراب کرد و این فروریختگی معبر خوبی بود برای ورود ضدانقلاب از نقطه‌ای که نیروی چندانی برای دفاع در آن جا نداشتیم.

همزمان با شلیک آر.پی. جی‌ها، تیراندازی شدید و عجیبی از دور تا دور باشگاه به داخل آغاز شده بود و فرصت اندیشیدن را نمی‌داد. در هر صورت، غفلت جایز نبود و برای درهم ریختن نقشه آن‌ها بر روی فروریختگی دیوار، آتش گشودم و در همان حال، با فریاد بچه‌ها را صدا زدم.

پس از چند دقیقه، بچه‌ها که از اصابت موشک‌ها به ساختمان به یک‌باره از خواب پریده و سراسیمه بیرون آمده بودند، چند نفرشان به یاری‌ام آمدند و بلافاصله آن‌ها را واداشتم که بدون لحظه‌ای وقفه، آن شکاف دیوار را زیر آتش بگیرند و خودم هم برای کنترل بیشتر اوضاع، به ضلع غربی رفتم و یک نفر را هم که در راه دیده بودم، مأمور کردم که به آن دو نفر مهمات برساند.

تیراندازی ضدانقلاب به شدت ادامه داشت، ولی خبر

نداشتند که تمام نقشه‌شان خنثی شده و دارند بیهوده تلاش می‌کنند. درگیری تا روشن شدن هوا شدت خودش را حفظ کرد و در آن موقع، کم‌کم آرام و سپس متوقف شد. دشمن در حمله نهایی‌اش هم شکست خورد. ما گرچه سه نفر زخمی داده بودیم، اما از پیروزی بزرگمان شادمان بوده و به یکدیگر تبریک می‌گفتیم.

صبح رفتم و جای آر.پی.جی که شب قبل بر بالای سرم، به ساختمان باشگاه اصابت کرده بود را دیدم، ولی هر جوری حساب کردم، خارق‌العاده بود که آن موشک آن‌جا بخورد و من هم در آن فاصله در زیرش باشم و نه موشک به من بخورد و نه من به موشک بخورم!^۱

سیدرحیم صفوی، در گزارشی تحت عنوان اوضاع سنندج که برای مرکز فرماندهی (تهران) ارسال کرد، از شکست آخرین مقاومت‌های جدایی‌طلبان خبر داد:

«فعلاً در حال پیشروی هستیم. روحیهٔ بچه‌ها خوب است و راه زمینی از طریق همدان به سنندج باز شده است و پست‌های کنترل و بازرسی توسط سپاه دایر شده و از نظر

۱. لحظه‌های یک پاسدار، صص ۴۹-۴۸

نیروی ورزیده باایمان، پاسدار و اسلحه و مهمات سنگین دچار کمبود می‌باشیم. مسؤول هماهنگی عملیات سپاه و ارتش، برادر رحیم.^۱

یکی از مسؤولین گروهان و همراهان علی موحد دانش در این باره می‌افزاید:

«پس از ده پانزده روز معطلی، دوباره عازم عملیات (در شریف‌آباد) شدیم. هر کسی یک نظری داشت. یکی می‌گفت: «کاری ندارد گرفتنش.»

برادرانی که خودشان توی صحنه نبودند و درگیر مستقیم با دشمن نبودند، نمی‌دانستند گرفتن این ارتفاع چه مشکلاتی را در پی خواهد داشت و چه تلفاتی باید بدهیم. از گروهان ما هم نفراتی نمانده بودند، حدود ۲۰ نفر مانده بودیم. یکی دیگر می‌گفت این کار را بکنیم، بهتر است، آن کار را بکنیم بهتر است. فقط چهار تا خمپاره می‌خواهد و تمام.

با حاج‌علی موحد و برادرمان کوچک محسنی - که هنوز گروهان‌شان (احتمالاً در فرودگاه) مانده بود و تلفات‌شان زیاد نبود - می‌رویم و تپه را می‌گیریم. چون آن تپه برای ما

۱. مصاحبه نگارنده با سیدیحیی (رحیم) صفوی، ۱۳۸۶/۶/۲۹

خیلی ارزش داشت؛ به خاطر شهدایی که آن جا داده بودیم. می دانستیم که می توانیم این کار را انجام بدهیم.

قرار شد که گروهان کوچک محسنی بیاید پایین و خانه های اطراف مسجد را پاکسازی بکند و ما از پشت سر، از داخل خانه ها خیال مان راحت بشود - چون دفعه قبل روی تپه از پشت خوردیم و آقای شاه میرز الو همین طوری، وقتی می آمدیم بالا تیر خورد و شهید شد - بعد ما می رویم خودمان را می رسانیم بالای تپه. چون بار اول رفته بودیم، می دانستیم چه جوری باید برویم. به همین خاطر، این مسئولیت را به عهده گرفتیم و دوباره رفتیم روی تپه و مستقر شدیم.»^۱

اما هنوز در قلب شهر و در محله های قدیمی و پر جمعیت، سلطه با افراد مسلح آشوبگر بود که به نظر می رسد ارتباطشان با تشکیلات نظامی شان قطع شده بود و یا بر حسب انگیزه های شخصی، هنوز شهر را ترک نکرده بودند و تیراندازی می کردند. شهید علی صیاد شیرازی در خاطراتش می گوید:

«حدود سه یا چهار ساعت پس از شروع کار بود که متوجه شدیم صدای «درود بر خمینی» از داخل شهر به گوش می رسد.

۱. لحظه های یک پاسدار، ص ۶۷

به سمت شهر حرکت کردیم. اغلب پرسنل سپاه بودند که سوار بر خودروهای وانت و سیمرغ، در خیابان‌های شهر بدون هماهنگی به حرکت درآمده بودند و احتمالاً از سمت دیدگاه سنندج به شهر رفته و ضمن مانور در شهر شعار می‌دادند. ما هم به آن‌ها ملحق شدیم.^۱

«صبح که عملیات شروع شد، برای این که برد بیسیم به ما برسد، داخل مناره مسجد شریف‌آباد رفتم و از آن بالا، منطقه را می‌دیدم. ساعت پنج صبح ما به داخل شهر ریختیم و رسیدیم به مرکز شهر (میدان اقبال). محور پادگان هم جلو آمد و ساعت شش صبح شهر به تصرف ما درآمد. در میدان شهر (آزادی - اقبال) یک ساختمان بانک بود که بیست نفر نیرو بر روی آن مستقر کردیم و بر روی ساختمان هتل هم بیست نفر نیرو گذاشتیم و در محورها و ارتفاعات اصلی شهر نیرو مستقر کردیم.»^۲

با این عملیات، برای اولین بار ارتباط بین فرودگاه و پادگان از

۱. شهید علی صیاد شیرازی. بنگرید به: عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات‌آباد، اردیبهشت ۱۳۵۹؛ به روایت شهید امیر سپهد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، ص ۱۰۳

۲. سند شماره ۳۱۰۶۵، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه

راه زمینی برقرار گردید. نه تنها در این ضلع شهر که به خصوص با ابراز شهامت علی موحد دانش در حوالی حاجی آباد، بریده نوارهای از هم گسسته محاصره، به هم دوخته شدند. در دو ضلع دیگر شهر، بالاخره حرکت محتاطانه رزمندگان ارتش و سپاه به ثمر نشست. نیروهای رزمنده سپاه همدان و قروه نیز با یک حمله هماهنگ توانستند بخشی از محله عباس آباد را تصرف کنند و چندین موضع ضدانقلاب سقوط کرد و تلفات قابل توجهی به آنان وارد شد.

❖ فصل دهم

«بروجردی آن موقع در اتاق خودش نبود. گاهی اوقات می‌رفت پیش زندانیان می‌خوابید و گاهی می‌رفت پیش مردمی که به پادگان پناهنده شده بودند در مسجد و داخل ساختمان‌هایی که به آن‌ها داده بودند. من رفتم داخل اتاق سرهنگ صدری تا به او این خبر (تسلیم آشوبگران) را بدهم. دیدم آقای صیاد شیرازی و آقارحیم هم نشسته‌اند و با هم صحبت می‌کنند. خبر را به آن‌ها دادم و گفتم بچه‌های باشگاه هم می‌گویند که دیگر به طرف آن‌ها تیراندازی صورت نمی‌گیرد. آقای رحیم صفوی رو کرد به من و گفت: «ما داریم برنامه‌ریزی می‌کنیم برای آزادسازی، شما دخالت نکن.»

روراست خیلی به من برخورد. گفتم من که تابع شما نیستم و زیر نظر بروجردی هستم، اگر قرار است دستوری بدهند، ایشان باید دستور بدهند. شما بنشینید برنامه ریزی کنید، ما نیروهای مان را می فرستیم داخل شهر.

در را که بستم، آمدم بیرون. ساعت نه و ده صبح، هفت هشت نفر به اتفاق حسن یعقوبی و... راه افتادیم، از سمت خیابان ۱۷ شهریور یواش یواش آمدیم تا تقاطع خیابان شهدا. هیچ کس نبود و دیدیم تیراندازی هم نمی شود. همین طور یواش یواش ادامه دادیم. هیچ خبری نبود. از چهارراه شهدا که رفتیم داخل طالقانی، بعد به سمت میدان انقلاب حرکت کردیم تا از آن جا برویم به طرف باشگاه. تا این جا که رسیدیم، از ما هم هیچ کس نبود، ولی دیدیم خود بچه های باشگاه، تعدادی شان از باشگاه زده بودند بیرون.

ما در این مسیر، فقط داخل یکی از بنکها رفتیم و کمی اسناد و مدارک شان را اینور آنور کردیم و سریع زدیم بیرون. هیچ کس نبود. در این فاصله طولانی، همه حواس مان جمع این (هدف) بود که خودمان را برسانیم به باشگاه. حوالی میدان که رسیدیم، چند نفر از مردم را دیدیم؛ دو سه تا دختر جوان

با آدم‌های میانسال. به میدان انقلاب که رسیدیم، دو سه تا بچه‌های باشگاه را دیدیم. آمدیم جلوتر، نزدیک باشگاه، متوجه شدیم تعدادی از بچه‌های استانداری هم متوجه شده‌اند، آن‌ها هم آمده‌اند تا باشگاه افسران. در واقع شهر این‌طور آزاد شد. بعداً نیروهای سمت فرودگاه و آبیدر و حسن‌آباد (به ما پیوستند). تا این‌جا، نه به سمت ما یک تیر شلیک شد و نه ما به سمت کسی تیر شلیک کردیم. من خودم یوزی داشتم و بقیه بچه‌ها عمدتاً ۳ داشتند.^۱

یک گروهان ۱۰۰ نفره از پاسداران تهران و پیشمرگان مسلمان، از تپه شهدا به سمت خیابان ۱۷ شهریور حرکت و تا چهارراه شهدا پیشروی کرد و توانستند مقر کومله در این نقطه را تصرف کنند.

کمال‌الدین هدایت، یکی دیگر از معاونین بروجردی می‌گوید: «غیر از عملیات‌هایی که انجام شد، تسلیم شدن شهر بر اثر فشار مردم (به گروه‌ها) بود. یک ماه تمام مردم در محاصره بودند و آذوقه به آن‌ها نمی‌رسید بیماری به شدت رواج پیدا کرده بود. ما آن شب به اندازه یک ستون هزار نفری راه افتادیم...»^۲

۱. مصاحبه نگارنده با رضا صادقی، ۱۳۸۶/۱۱/۸

۲. سند شماره ۳۱۰۶۵، مرکز اسناد دفاع مقدس، ص ۱۰

یکی از کسانی که در باشگاه افسران سرتاسر ۲۲ روز گذشته را در محاصره بوده، درباره آن روز می گوید:

«اگر چه شهر تا حدود زیادی آزاد شده بود، اما هنوز در محاصره ناقص قرار داشتیم و مردم هم حتی یک نفرشان در خیابان ها دیده نمی شد. برای شکستن این حالت و تثبیت پیروزی، تصمیم گرفتم با یک نفر داوطلب دیگر پیاده به پادگان برویم! تصمیمی که مورد مخالفت شدید سروان فرمانده باشگاه و تعداد کثیری از بچه ها قرار گرفت. اما چاره ای نبود. از در باشگاه بیرون رفتیم؛ در حالی که چشم های نگران برادران پاسدار و ارتشی از فراز دیوارهای باشگاه ما را بدرقه می کرد. این شک در خودم هم بود که امکان زیادی برای کشته شدنی آسان و بی حاصل وجود داشته باشد.

در رفتن خیلی با احتیاط می رفتیم، ولی همین که مردم از پنجره هایشان می دیدند که دو نفر پاسدار، تک و تنها دارند در کف خیابان راه می روند، با شتاب بیرون می آمدند و با لهجه شیرین کردی می پرسیدند: «جنگ تمام شده؟»

ما هم پاسخ می دادیم به دیگران هم بگویند که جنگ تمام شده و می توانند به خیابان ها بیایند. ما کم کم به پادگان

نزدیک می‌شدیم و از این هم ترس داشتیم که مورد اصابت گلولهٔ نگهبانان پادگان قرار بگیریم. اما آن‌ها فقط ما را بازداشت کردند و تیراندازی به سوی‌مان نشد. پس از این که با تلفن فرمانده سپاه را خواستند و وی آمد و ما را شناسایی نمود، همگی برادران سرباز به دورمان حلقه زدند و با صحبت‌هایشان شرمنده‌مان ساختند.

وقتی به داخل پادگان آمدم، یک‌راست به سراغ دفتر فرماندهی رفتم و پس از مدتی توقف، سؤال را مطرح کردم و از آن برادران خواستم که اطلاعات‌شان را راجع به افرادی که در حین رفتن به باشگاه جا مانده بودند، در اختیارم بگذارند. در مقابل پرسش‌م، آن‌ها سرشان را پایین انداختند و آرام گفتند که از آن‌ها هیچ اطلاعی ندارند!

باز هم پیاده از پادگان بیرون آمدم و به طرف باشگاه شروع به رفتن کردیم. در راه، افراد زیادی از مردم دیده می‌شدند که به خیابان آمده بودند و در گوشه و کنار محتاطانه نشسته بودند و با یکدیگر صحبت می‌کردند. وقتی به باشگاه رسیدیم، بچه‌ها با خوشحالی به استقبال آمدند. بچه‌ها در همان وهلهٔ اول، از حال دوستان‌شان (همان‌ها که در بین راه جا مانده بودند) جويا

شدند و از من پرسیدند که آیا آن‌ها را دیده‌اید یا نه. ولی من یارای گفتن مطلب را نداشتم و از طرفی نخواستم طعم شیرین لحظات پیروزی را برایشان تلخ کنم. برای همین گفتم که آن‌ها سالم‌اند، اما در فرودگاه در پادگان نبودند که آن‌ها را ببینم.

وقتی مردم به خیابان آمدند و شهر کمی شلوغ شد، برادران پاسدار و ارتشی نیز سوار بر خودروهای شان در حال رفت و آمد در نقاط مختلف شهر بودند و همهٔ بچه‌ها حالت روزهای ۲۲ بهمن را داشتند و از شدت شادی نمی‌دانستند چکار بکنند.^۱ یکی دیگر از محاصره‌شدگان باشگاه افسران، اعزامی از شهر گلپایگان، اضافه می‌کند:

«صبح که برای نماز بلند شدیم، نگهبان لبهٔ شرقی باشگاه سمت خیابان صدای همه‌مه شنید. ولوله راه انداخت که بیایید، جمعیت مردم عادی را ببینید، شهر حتماً آزاد شده که مردم ریخته‌اند بیرون. دو سه نفر، دو سه نفر از باشگاه زدند بیرون.

رفتیم به سمت لشکر، دنبال بچه‌های خودمان که تا به حال خبر از آن‌ها نداشتیم. داخل خیابان، از پیاده‌رو رفتیم داخل پادگان. اطلاعات درستی به ما نرسید، تا این که آخرهای

۱. لحظه‌های یک پاسدار

غروب، یکی از بچه‌های باشگاه (رضایی از مبارکه اصفهان) را دیدم. او رفته بود، بررسی کرده بود و بیمارستان‌های سندج را یکی یکی گشته بود. یک پرستار زن به او گفته بود که چند وقت پیش، ده بیست نفر از شما را که بعضی‌شان هنوز زنده بودند، آوردند بیمارستان (شهدا). چند روز این جنازه‌ها این‌جا بود. زخمی‌ها هم به مرور شهید شدند و هر چه به آن‌ها (ضدانقلابیون) می‌گفتیم که یک فکری بکنید، این‌ها بو گرفته‌اند، آن‌ها توجه‌ای نکردند تا این‌که آمدند بردند به یک صحرایی.

خیلی گشتیم توی لشکر که ماشین بگیریم برویم به همان آدرس، دنبال بچه‌ها. به هزار زحمت و التماس و مکافات، مثل یتیم‌ها از این اتاق به آن اتاق رفتیم تا دو تا زیل و لودر به ما دادند. ساعت ۴ عصر رفتیم. نیم ساعت ۴۵ دقیقه بعد رسیدیم به کنار تپه‌هایی که چسبیده بود به شهر. زمین علفزاری بود که تکه‌ای از آن خاک بود؛ به اندازه سه متر در ۱۵ متر. به لودرچی گفتیم شروع کن، یک مقدار خاک را بریز بالا.

به محض این‌که یک بیل ریخت بیرون، یک سیاهی پیدا شد. بقیه صدا زدند که بچه‌ها، جنازه. لودرچی خیلی با احتیاط

از لبۀ خاک شروع کرد. اول اصفهانی‌ها بچه‌های خودشان را شناختند. ما هم گفتیم بچه‌های ما این جا هستند دیگر، با دست خاک‌ها را پس زدیم. جنازه‌ها کیپ تا کیپ خوابانده شده بودند به پهلوی و منظم. همه پاها یک سمت بود. به نظر می‌رسید سی چهل نفر بودند که همه آن‌ها دقیقاً پوست سرشان تا نیمه و پوست دست تا مچ و پوست پاها تا قوزک مثل همدیگر کنده شده بود و نشان می‌داد همه را با شکنجه به شهادت رسانده‌اند و یا بعد از شهادت پوست‌شان را آویزان کرده بودند. جنازه‌ها را بردیم روی زیل‌ها، روی هم گذاشتیم.^۱

در شهر نسبتاً آرام گرفته سنندج و در فضایی متفاوت، نماز جمعه برگزار گردید. متدینین سنندجی، حداقل چهار جمعه، بلکه ماه‌ها موفق به برپایی و شرکت در نماز جمعه نشده بودند. اگر چه این اولین نماز جمعه‌ای بود که پس از سقوط حاکمیت جریان‌ات ضدانقلاب منعقد گردید، ولی هنوز ابر ناامیدی از آسمان شهر رخت بر نبسته بود. اما قشر مسلمان و متعصب مذهبی شهر، به‌رغم خطرات جانی احتمالی از سوی گروه‌ها، چنین فرصتی را به فال نیک گرفتند و با شرکت در مراسم

۱. مصاحبه نگارنده با عباس چالاکی، ۸۷/۱۰/۲۳

نماز، مجدداً اعتمادشان را به فاتحان سنندج ابراز کردند. قشر وفادار و در رأس آنها پیشمرگان مسلمان کرد، با شیفتگی هر چه تمام‌تر در این مراسم حضور یافته، شوق و ذوق زایدالوصفی وجود ایشان را فرا گرفته بود.

مدیریت و نقش فعال محمد بروجردی در این مراسم و استمرار حضور او در سنندج و سخنرانی‌اش قبل از نماز جمعه هفته بعد، گویا حاوی این پیام بود که: همه این سختی‌ها و محنت‌ها و شهادت‌ها و جراحت‌ها برای برپایی نماز بوده است. و برای او بی‌شک مسرت‌بخش و غرورآفرین است که: «صحن و حیاط مسجد جامع (سنندج که به شدت صدمه دیده بود)، از نمازگزاران پر شده و بانک الله‌اکبر در اطراف مسجد و داخل شهر آنی قطع نمی‌شود.»^۱

■ می‌توان اولین شهید در این عملیات را، قهرمان تاریخ ارتش جمهوری اسلامی ایران سرهنگ ایرج نصرت‌زاد و آخرین شهید را که ماه‌ها در اسارت سازمان کومله و جاویدالاثربود، احمد و کیلی عضو برجسته سپاه پاسداران قم برشمرد. شهید

۱. روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۲/۲۷

نصرت‌زاد در سکونت‌گاه خود، شهر ری، در میان سایر ستارگان از جمع آسمانیان می‌درخشد و از شهید احمد وکیلی تنها قطعه‌سنگی به رسم یادبود باقی مانده است که در کنار دو برادرش، در گلستان شهدای قم، هنوز و بلکه تا به ابد جای دارد. سرانجام با شهادت ۶۱ نفر ارتشی، ۷۷ نفر سپاهی، ۵۵ نفر از رزمندگان بومی و نیروهای مردمی، ۱۳ نفر زن و کودک از وابستگان به پیشمرگان مسلمان کرد و مخالفین گروه‌های سیاسی، یک نفر نیروی انتظامی و یک نفر از هلال‌احمر و از ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر زخمی، نتایج گران‌سنگی به دست آمد:

پرسنلی که در باشگاه افسران سندج، در محاصره دشمن دفاع و مقاومت سرافرازانه کردند، و همچنین پادگان و فرودگاه سندج از محاصره ضدانقلاب رهایی یافتند.

شهر سندج از چنگ ضدانقلابیون آزاد گردید و سازمان‌های دولتی و انتظامی نظیر: استانداری، شهرداری، شهربانی، ژاندارمری و غیره، بازگشایی و شرایط عادی به زندگی روزمره مردم برگردانده شد.

عملیات سندج، اگر چه خود یک پایان است، اما سرآغاز یک دوره به هم پیوسته‌ای شد که به تشکیل قرارگاه حمزه

سیدالشهداء(ع) و تحقق امنیت پایدار در کل ناحیهٔ کردنشین ایران ختم گردید.

عملیات آزادسازی سنندج، اولین گام قاطع و محکم نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در اجرای فرامین رهبر انقلاب امام خمینی(ره) بود که در پیام نوروزی خویش به ملت ایران، سال ۱۳۵۹ را به نام «امنیت» بر شمردند. کمتر از دو ماه از این پیام گذشته بود که نبرد خونین سنندج پایان یافت. امام پس از استماع گزارش آخرین وضعیت منطقه، پیش از ظهر ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ بار دیگر تذکرات، رهنمودها و هشدارهایی ارائه فرمودند تا چراغ راه پیروان راستین او، فاتحان اصلی نبرد و مجاهدانی گردد که پیشاپیش در تحقق این دستورات حکیمانه، سنندج را ترک نگفته، همچنان در تعقیب و سرکوب اشراک مسلح پا بر جامی مانندند:

«من امیدوارم که به خواست خدا و همت ارتش و پاسداران، کردستان به زودی تصفیه و درست بشود. من از خدا اجر کارهای شما را برای کشور خودتان و برای اسلام می‌خواهم. حال که اشراک را از آن جا راندید، باید توجه به این معنی داشته باشید که آنان شما را رها نخواهند کرد. من به شما ارتشیان،

نیروهای سپاه پاسداران و شورای انقلاب و فرمانده کل قوا هشدار می‌دهم که اشرار باید از کردستان تصفیه شوند. آن‌ها کردستان را به فساد کشاندند و مردم را به طور وحشتناکی اذیت کردند. آنان مردم را غارت کردند و همه را کشتند. دیگر نباید به این‌ها مهلت داد. باید پاکسازی شوند تا دست این‌ها کوتاه و قطع شود. البته مسأله این است که ارتش، پاسداران و ژاندارمری با یکدیگر هم‌زبان و هم‌پیمان باشند و مهم‌تر این که در عمل با هم هماهنگی داشته باشند، زیرا در هماهنگی است که پیروزی میسر می‌شود.»^۱

منابع

22 روز حماسه و ایثار در سنندج، مجید نداف، تهران، انتشارات دانشگاه امام

حسین (ع)، 1387

از جنوب لبنان تا جنوب ایران؛ خاطرات سیدیحیی (رحیم) صفوی، تدوین مجید

نجف پور، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1383

از الوند تا قراویز، گلعلی بابایی و حسین بهزاد، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های

دفاع مقدس، 1387

تاریخ زنده کردستان، چپ و ناسیونالیسم، حسین مرادبیگی (حمه‌سور)

ترکه‌های درخت آلبالو، علی اکبر خلیلی، تهران، امیرکبیر، 1375

در مسیر شهادت، احمد کرمی، نشر محبان، 1386

راهنمای مناطق جنگی و پدافند داخلی کردستان، رضا صادقی، انتشارات مرکز

مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، 1385

عملیات آزادسازی سنندج و گردنه صلوات آباد، اردیبهشت 1359؛ به روایت شهید

امیر سپهبد علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، تدوین علی صادقی گویا، تهران، ایران
سبز، 1379

لحظه‌های یک پاسدار، محسن محمدی، تهران، واحد تبلیغات و انتشارات سپاه
پاسداران، 1366

مسیح کردستان، حسین فتاحی، قم، نشر سامیر، 1387
ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان،
تهران، سورۀ مهر، 1386

مرکز مطالعات توسعه امنیت پایدار، مدیریت منابع انسانی، مجری: ابوالقاسم
شکری، 1387 (پروژه شهید بروجردی)

پایان‌نامه فوق‌لیسانس مدیریت دفاعی تحت‌عنوان بررسی عوامل موفقیت در
عملیات سنندج، احمد ربیعی، 1379

مجله پیام انقلاب

روزنامه اطلاعات

روزنامه جمهوری اسلامی

روزنامه کیهان

روزنامه انقلاب اسلامی

ویژه‌نامه در پیچۀ 28، به مناسبت بیستمین سالگرد شهادت محمد بروجردی

خبرگزاری پارس

آرشیو اسناد دفاع مقدس سپاه

جزوه شرح عملیات آزادسازی شهر سنندج، امیر اصفهانی

خاطرات شخصی محمد حسن جعفری (حاج تقی)
سید علی اکبر مصطفوی، اسناد اختصاصی، بایگانی شخصی

مصاحبه‌ها:

غلامرضا جلالی

سعید عابدینی

محمد آرامش

سیدیحیی (رحیم) صفوی

مهدی بخشی

صادق معصومی

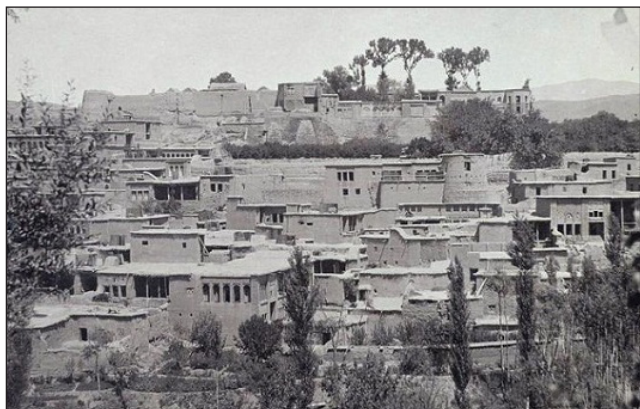
عزیز محمدی

رضا صادقی

عباس چالاکی

مصاحبهٔ حجت الاسلام سعید فخرزاده با عزیز محمدی





نمای از دژ و باشگاه افسران





رزمندگان در فرودگاه سندج



شهید محمد بروجردی



شهید احمد وکیلی



شهید نورعلی شوشتری



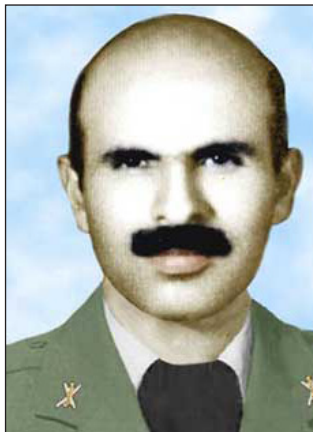
شهید دکتر مصطفی چمران



شهید علی صیاد شیرازی و سرلشکر سید یحیی رحیم صفوی



شهید علیرضا موحد دانش



شهید سرتیپ ایرج نصرت زاد

از آسمان از مجموعه کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلان ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه